

را برخیش می‌بندد، به کمک آن آب از چاه می‌کشد، با آن راهها را می‌سهد، و از معامله آن برای خود لباس و مایحتاج تهیه می‌کند. در زندگی او هیچ‌چیز سودمندتر از شتو نیست و ازین رو آن را با هیچ نعمت و ثروت دیگر قیاس نمی‌کند. این حیوان آرام و بامهایت بسبب قناعت و طاقت و چالاکی خویش‌همواره در طی مسافرتها و انتقالهای دراز ملال‌انگیز بیابان برای بدوي رفیقی موافق و بهمه حال درخور اعتماد بوده است و با اینحال اتفاق افتاده است که در خشکسالیها و بی‌آبی‌های بدی شتر محظوظ خویش را کشته است تا از مایعی که در شکم با درمانه او هست رفع عطش کند. گذشته از تربیت شتر عرب‌به پرورش گوسفند و اسب نیز توجه تمام دارد. گوسفند البته به فور شتر نیست ولیکن در هر حال عرب با ذوق و علاوه خاص پرورش آن می‌بردازد و چون گوشت آن را مطلوب‌تر از گوشت شتر می‌باشد در خیافت‌های پرشکوه آن را پکار می‌برد. زیرا در عربستان، بسبب آنکه مراعع بسیار کم است گوسفند زیاد نیست و تاحدی جنبه تجمل دارد. چنانکه اسب نیز با آنکه نوعی از آن از قدیم بynam عرب پیوستگی و شهرت یافته است در عربستان چندان زیاد نیست و پرورش و نگهداری آن برای بدوي هرگز کاری آسان نبوده است. با اینهمه اسب عربی بسبب زیبایی و هوش و تجابت و طاقت و مخصوصاً بجهت وفاداری و علاقه‌ی که به مالک و خداوند خویش ابراز می‌دارد در همه عالم شهره است. این سرکب با شکوه پرخراج و تجمل آمیز برای بدوي مخصوصاً در طی غارتها و دستبردهایی که به مخالفان و هماییگان می‌زده است ارزش بسیار داشته است و چون با سرعت می‌توانسته است او را با آنچه ازین غارتها بدست آورده است از معرکه نبرد پرون ببرد نزد او بیش از شتر محظوظ و مطلوب بوده است و مایه غرور و افتخار او محسوب می‌شده است. بجز اسب و شتر که زندگی بدوي را درون صحراهای قفر بیکران و در زیر چادرهای سوئین ثبات و اطمینانی تمام بخشیده است جانوران دیگر نیز درگرد او در سرزمین عربستان هست. از جمله، شترمرغ که نسل آن امروز در شرف انقرض است هنوز در صحراهای شبیه جزیره عربستان گاه و بیگاه دیدار می‌نماید و انواع آهوان که امروز شکار و تفنگ بقاء نسل آنها را نیز به خطر افکنده است باز در بیانها بصورت رمه‌های وحشی جست و خیز و جلوه و گریز خویش را دارند. شیر امروز در آنجا نیست اما در قدیم مکرر ذکر شده است و از اینکه در لغت عرب نامهای متعدد دارد برمی‌آید که

بدویان قدیم در بیان‌ها مکرر بیان پادشاه وحوش برخورد می‌کرده‌اند.<sup>۱۴</sup> چنانکه شغال و گرگ و کفتار تیز در آن صحراهای هولناک و حتی در حول وحوش خممه‌ها و چادرهای آنها ترد می‌داشته‌اند. از درون ریگهای بیابان مارها و افعیها بیرون می‌آمده است که مخصوصاً شبها مایه وحشت بدوان بوده است و بعضی از آنها را تجسم جنیان می‌شمرده‌اند، اما از سوسمارها نوعی بوده است بنام ضب که آن را خوردنی لذیذی می‌شمرده‌اند در صورتیکه از نوعی دیگر آن می‌گریخته‌اند.<sup>۱۵</sup>

سكنه عربستان بیشتر بدوانند که خصایص اصلی قوم عرب در آنها بیشتر از شهر - نشینان محفوظ مانده است. حتی لفظ عرب در اصل نزد بیشتر اقوام ساسی، فقط بر بدوان آن سرزمین اطلاق می‌شده و ظاهر آن است که نخست بونانیها این لفظ را برای تمام سکنه این سرزمین بکار برده‌اند.<sup>۱۶</sup> بدوي امروز هنوز مانند پدرانش از شهر می‌گردید و چادر و شتر و اسلحه خود را بر همه نعمتهاي شهر رجحان می‌نمهد. این چادر پشمین خانه بدوي است که وی بازن و فرزندان خود آنجا زندگی می‌کند. هر چادر آنجا خانواده‌ی بعثاب می‌آید و مجموع چند چادر که ساکنانشان پیوند خویشاوندی دارند یک‌یک حی بشمار می‌رود؛ از مجاورت و ارتباط احياء هم‌خون قبیله بوجود می‌آید.<sup>۱۷</sup> هرچی را سیدی و رئیسی هست که اداره قوم با اوست. در موقع اختلاف حکمیت می‌کند و در اوقات غارت و جنگ قیادت دارد. شیخ قبیله به رؤساه احياء تقدم دارد و همه از او اطاعت می‌کند. این شیخ قبیله هر چند غالباً بطريق ارث به مقام خویش می‌رسد لیکن شجاعت و سخاوت و خرد رانیز پهذات خویش باید داشته باشد تا با خرد و هوشمندی خویش زیرستان را ارشاد می‌کند و با شجاعت و سخاوت خود آنها را به فرمانبرداری خویش ملزم می‌دارد. در موقع جنگ و یا هنگام بروز اختلافات مهم با رؤساه احياء مشورت می‌کند و خود غالباً جز پیروی از مشورت این رؤساه چاره‌یی ندارد. از حی و شیخ قبیله که بگذرد بدوي دیگر به هیچ چیز خود را مقید نمی‌شمارد و استقلال و آزادی فردی خود را به هیچ قیمت نمی‌فروشد. حتی بیان شیخ نیز می‌شکاف و بکلی عاری از هرگونه ضعف و تعلق رفتار می‌کند. در نظر او شیخ نیز با خود او تفاوت ندارد و از هر حیث مانند خود اوست. هرگز او را وشیخ عرب دیگر را عنوان نمک

و شاه نمی‌دهد ولیکن به حکم تعصب‌های خود و قبیله خود را از تعام احیاء و قبایل دیگر برتر می‌شمارد و بهر حال قوم عرب را از همه اقوام عالم شریفتر می‌پنداشد، در نظر او شهنشینان نه تنها خوشبختی او را که در واقع همان آزادی و استقلال نامحدود اوست ندارند بلکه از هرجیث مردمی فرومایه و درخور تحقیرند. بدوي با ساختی زندگی پادیه می‌سازد و اگر شیر شتر دست ندهد در هنگام تنگdestی موش صحرایی و سوسما را شکار می‌کند و در هنگام ضرورت پشم شتر را بایده او نواله می‌کند و از بول و مایعات درون احشاء او رفع عطش می‌نماید و با اینهمه افتخار می‌کند که فلاخ نیست و به کشت و ورز اشتغال نمی‌جوید، در واقع کشاورزی را وی دون شان خود می‌شمارد و اگر هم مزرعه‌یی دارد آن را به دست مزدوان می‌کارد، چنانکه در قدیم نیز از بردگان درین کار استفاده می‌کرده‌اند، این زمینهای زراعتی اگر در مجاورت سکن قوم بود در قدیم تعلق به قبیله داشته است که آن را هرسال درین علمه‌یی تقسیم می‌کرده‌اند و هر کس بهره خود را می‌برده است، اما بعدها این اراضی به احیاء تقسیم شده وسیس به خانواده‌ها و افراد رسیده است، اما چراگاهها همواره تعلق به جمع قبیله داشته است و هر قبیله‌یی چراگاهی دیگر دارد، شرچران بدوي با موashi و اغنام خود هنگام چرا به مرتع قبیله می‌رود و چون سبزه و علف پیابان آید یه سکن خویش بازمی‌گردد، بدوي نهفظ از نلاحت عار دارد بلکه هرگونه پیشه و صنعت را نیز که درین شهنشینان هست تغییر می‌کند و پست و مبتذل می‌شمارد، تربیت شتران و اغنام و گاه تربیت اسب و همچنین صید و شکار و غارت و شیوخون در نظر او تنها اموری است که لایق دلستگی است، هر کار دیگر پست و درخور اشتغال شهنشینان فرومایه است، آنچه مایه نخور او وسیج افتخار اوست خون و نسب عربی و همچنین تیغ و اسب عربی است، مخصوصاً احوالت نسب و پاکی خون در نظر او اهمیت بسیار دارد و بهمین سبب در ضبط انساب افراد و خانواده‌ها و در حفظ حلقة خویشاوندی و ارتباط احیاء و قبایل اهتمام بسیار می‌ورزد، برای بدوي هیچ مصیبت ازین بدتر تیست که سلسله نسب خود و ارتباط آن را با حسنه و قبیله خویش از دست پدهد، در چنین حالی وی در آن صحرای قفر، بی‌کس و بی‌بناء خواهد بود و هیچ کس از او حمایت نخواهد کرد، چون نسبت و خویشاوندی

قبیله برای بدؤی اهمیت دارد، تا بتواند در حفظ آن می‌کوشند. گاه قبیله‌یی چند بجهت مصلحتی با یکدیگر اتحاد می‌کنند. قطره‌یی چند از خون بازوی یکدیگر می‌نوشند و با هم برادر می‌شوند. چون روزگاری چند بین اتحاد و برادری بگذرد نام و نشان قبیله خود را از پاد می‌برند. چون نام و نشان قبیله‌یی را که نیرومندترست برخود نهند و بدان نام و نشان مشهور شوند دعوی می‌کنند که همه از یک اصل و قوم بودند. این نسب نامه‌ها که بدینگونه ساخته می‌شود مایه افتخار عرب بوده است و به حکم آن بدؤیها یی که تا پنج شش پشت خود را بزمت می‌توانند درست نام ببرند خود را عرب اصیل می‌خوانند و نسب خویش را تا به آدم می‌رسانند.<sup>۱۸</sup> حتی برای آنکه خون عربی خویش را نیالابند از ازدواج با اعراب غیر اصیل اجتناب تمام می‌ورزند. این احالت عربی درواقع همانندی و خشکی و یکنواختی صحراء را درقیافه و اندام بدؤی نقش زده است: چهره‌یی لاغر و استخوانی و یکری بی‌گوش است اما پرطاقت این بدؤی اصیل مغورو را که قامتی متوسط و مزاجی حساس و عصبی دارد ممتاز می‌کند. قدرت تحمل دریش شدابدوثبات و مقاومت دربرابر دشواریها سبب شده است که وی بتواند در آن سختی و شقاء بادیه که شاید کم قومی را با آن بارای مقاومت است بسازد و زندگی کند. اما این زندگی درچنان احوال نامساعد چیزی جز حفظ ذات و جرز دخورد برای آن نیست. خودپرستی بدؤی و این که اندیشهٔ جمع و جامعه در خاطر اوراه ندارد از عهیتجاست والبته در آن محیط سخت و آن زندگی دشوارچه عجب که بدؤی جز به خود و خانواده خود نیندیشد و با جز رسم و قانون قبیله و جز قول شیخ و رئیس قبیله را حرمت و رعایت نکند و هرگز نکراو از حدود حق و قبیله‌یی که با او بیوند خون و رابطه خویشاوندی دارند نگذرد و تصور جامعه منظم و طرح حکومت و مدینه به خاطر اوراه نیابد. همین زندگی انفرادی و همین اهتمام و مراقبت دائم در حفظ ذات سبب شده است که حس اعتماد به نفس در وجود بدؤی رسخ بیابد و اورا گستاخ و چالاک و جنگجوی بیارآورد. در حقیقت غارت و یغما که نزد اقوام متعدد راهزنی و درزی بشمارست در زندگی بدؤی از طرق وسائل عادی معیشت است. بدؤی که از کار و کشاورزی عاردارد غارتگری را کاری در خورخویش می‌شمارد و بدان نیز فخر می‌کند. بر قبیله مخالف می‌تاخد و اسوال و سوالی واخنام اورا غارت می‌کند و اگر لازم شود حتی بر قبیله مجاور و خویشاوند خویش نیز دستبرد می‌زند. غایت او حفظ جان خویش و حق و قبیله خویش است از نفوذ گرسنگی

که در پادیه همواره جان همه را تهدید می کند و بدیهی برای آنکه از تهدید و فشار گرسنگی و فقر برهد از کشتن و کشته شدن باک ندارد و اگر آن قومی که باید قربانی طمع وی گردد از خویشان و منسوبانش هم باشد باز غمی بهدل راه نمی دهد. این یغما و غارت در واقع قانون زندگی بدیهی است و در آن بادیه های قفو و هولناک وسیله بی برای رهایی از قفو و گرسنگی بشماراست. درست است که غارت برآنچه در آن بادیه های قفو و هولناک می تواند شکم بدیهی را سیر کند چیزی نمی افزاید لیکن بسیاری از آن دهانها را که برای خوردن و بلعیدن آن در هرگوشه بی بازمانده است با شمشیر و سرپیزه فرو می بندند و آن را که زوری و نیروی دارد، به حق خود که غلبه بر ضعیف و غصب خواسته و خوارک اوست می رساند. قبیله ضعیف هم که در معرض غارت و یغما و قبیله بی قوی است اگر به کمک دیگران از عهده دفع او برپاید چاره بی ندارد الا اینکه بدان قبیله متعددی باج بدهد و حکم او را گردان بگذارد.

با چنین حالی بیداشت که مسافرت در پادیه و پر خورد با بدیهی تا چه حد خطناک است و عبور از راههایی که از میان صحراءهای عربستان می گذشته است هرگز برای تجار قدیم کاری مطبوع و آسان نبوده است. لیکن خفیرو حامی که کاروانهای تجارت را راهنمایی و همراهی می کرده است تاحدی به کمک وسائل و طرق خوبیش برای تجار امنیت بوجود می آورده است<sup>۱۰</sup> و دو رسم که بدیهی تا حد زیادی بدان پایین دست نیز سبب اینی و آسایش سافران و مجاوران می توانسته است باشد: رسم مهمان نوازی و رسم حمایت جار، همین دو رسم یا مفاده روح دلاوری و دادرسی کمال مطلوب اخلاقی عرب بشار رفته است و عنوان مروت یافته است و چه داستانها و ترانه ها که از قدیم در باب مهمان نوازی عرب و در باره مروت او پرداخته اند، در واقع مهمان نوازی همچا در بیابان با نظر تحسین نگریسته می شد. شیخ قبیله بی که بیرون خرگاه او توده خاکستری ریخته بود نام و آوازه اش همچا می رفت و به جوانمردی و سهمان نوازی مشهور می شد.<sup>۱۱</sup> مروت بدیهی که موجب فخر فهرمانان عرب و مایه اعجاب شاعران و قصه پردازان آن قوم شده است عبارت بوده است از آنکه مهمان را و گرسنه را بخوشنودی پیذیرد و سیر کند و حتی اگر لازم آید شتر خویش را برای او نکشد. به باری ستمدیدگان بشتا بد و از جنگ نتوسند و به غنیمت چشم ندوزد. اما این مایه سکارم

الخلق با آنهمه قصه‌ها وشعرها که درستایش آن ساخته شده است البته درین بدوي زیاد تروده است وشقاء باديه وتنگی حال وسختی معيشت به او مجال اینهمه مرورت نمی داده است. با اینهمه آنچه زندگی باديه را تاحدی امن وآسایش می‌بخشیده است همین مرورت بدوي بوده است که به یک تعییر عبارت از شجاعت درجنگ، صبر در شقاء، ابرام در تصاص، حمایت از ضعیف، وجارت در مقابل قوی بوده است و در حقیقت آنچه می‌تواند در زندگی بیان دوام وبقاء قبیله را تضمین کند همین اوصاف است.<sup>۲۱</sup>

این آین مرورت خونریختن وآدم کشتن وقتک کردن رادر فراخنای بادیه روا می‌دانست لیکن قانون ثار ویم تعصب وانتقام آن را محدودی کرد، اگر کسی در جی وقبیله خود کسی را می‌کشت قصاص می‌شد واگر کسی گریخت از حمایت قوم خویش بیرون بود، اما اگر کسی را از قبیله دیگر می‌کشت قبیله مقتول تمام خویشاوندان او را درین باب مسؤول می‌شناخت وهر کسی را از آنها می‌یافت می‌کشت. این قصاص نیز بی جواب نمی‌ماند و غالباً قتل دیگر وحشی غارت وبا جنگی سخت را در دنبال داشت، بسیاری از جنگهای بین قبایل عرب که در تاریخ عهد جاهلی به ایام عرب مشهور شده ایست از همین کینه جویها و خونخواهیها پدید آمده است، در نزد بدوي خون را فقط خون می‌شوید و در جواب تجاوز وقتل اجزاء به مثل چاره نیست وازین رو برای خونخواهی مقتولی گاه قبایل تا چندین نسل متواتی دشمنی و پدر-کشتگی داشته اند، تعصب قومی غالباً سبب می‌شد که قاتلی دریناه حمایت قبیله می‌چند قرار گیرد و برای حمایت اوسالهای بین آن قبایل وقبیله مقتول سیل خون جاری شود، مرورت عرب گذشته از دلاوری و دادرسی و مهمان نوازی و کینه جویی تا اندازه می‌نیز مستثنی بر پا کدامی است، بدوي به زن غیر نظر نمی‌افکند و گذشته از وجود غیرت و رقیب، علوهست خود او نیز مانع از آن است که به ورطه فحشاء بیفت، اما فحشاء و معشرت آزاد در واحدها و شهرها دیده می‌شده است، زن چون به درجنگ و خونریزی نمی‌خورد در نزد بدوي و در زندگی او چندان ارزش ندارد، ازین رو بعضی قبایل گاه مخصوصاً در موقع سختی وتنگی دختران نوزاد خود را زنده بگورمی کرده اند، بدوي غالباً وقتی می‌شنید که زنش دختر زایده است در هم می‌شد و پس از که از بیم رسایی روی از مردم می‌نهفت.<sup>۲۲</sup> البته زن بدوي از زنان شهرنشین آزادتر بود، حجاب نمی‌شناخت و در انتخاب شوهر و در جدائی ازا و آزادی بیشتر داشت، با اینهمه مثل زن شهری در خانه برای مرد بردی فرمابنده بود، آب و هیزم می‌آورد، غذامی پخت و پشم

می‌رشت و فرزند می‌پرورد. در خیمه بدوی و در حی و در قیله او همچنان حکومت مطلق به مرد تعلق داشت و اختیار جان زن و فرزند و هم پاس حرمت و حمایت آنها در عهده او بود.

عرب بدوي دینی نداشت و اگر داشت آن را در روح و قلب او تأثیری نبود. نزد شهنشیان یعنی وحجاز و عراق و دیگر نقاط نه فقط بتپرستی رواج تمام داشت بلکه آینین یهود و نصاری و حتی آینین مجوس و مانی و مزدک تیزپیروانی یافته بود. همه این ادیان و مخصوصاً بتپرستی درین اعراب بدوي نیز انتشار یافته بود. اما هیچ یک قلب اور اخاضع و روح اور اسخن نمی‌کرد. عرب بدوي خاصه در نقاط داخلی عربستان و درون پادبه و صحراء هیچ پروای دیانت نداشت. از اشعاری که ازین قوم باقی مانده است با وجود آنکه در آنها بی‌شک دستکاریهایی شده است<sup>۲۳</sup>، این نکته بخوبی برمی‌آید. حق است که در نظر بدوي غنیمت و غارت و آزادی از هر چیز دیگر گرامیتر بشمار می‌آمده است. تنها چیزی که مایه نگرانی او می‌شده است تقدیر و اجل بوده است که از آن به منیه و منون تعبیر می‌کرده است. زندگی اخروی و احتمال حیات بعد ازموت و حشر و رستاخیز در تصور عرب نمی‌گنجیده است. چنانکه شاعر بدوي می‌گفت که داستان زندگی و مرگ و سپس بازگشت به زندگی افسانه بی‌پیش نیست<sup>۲۴</sup> و حتی وقتی محمد در مکه مردم را از عذاب و جزای اخري و حساب عقیقی می‌ترساند عربی پیش او می‌رفت، استخوان پوسمی را که درست داشت می‌پوشید و به باد می‌داد و از روی انکار و استهزاء می‌پرسید: تو می‌گویی که این دوباره زنده خواهد شد؟<sup>۲۵</sup> و در رثاء کشتنگان پدر نیز شاعری گفته بود<sup>۲۶</sup> که: پیغمبر ما را به بازگشت و رستاخیز مژده می‌دهد اما این حیات دوباره چگونه می‌تواند بود؟ در واقع هر وشقاء بادیه عرب را طماع و مادی و خود پرست بار آورده بود و ازین روی چزبه زندگی مادی و دنیای عاجل اعتمادی نداشت و در خاطرا و برای روح دیانت و حساب آخرت دیگر جایی نبود. شک نداشت که ورای زندگی این جهان خبری نیست و گمان می‌کرد که مرگ و فنا را پیری و گذشت روزگار سبب است و از پس مرگ نیز حسابی و جزایی در کار نیست. عرب خالص همیشه مادی و دیر باور و منکر مکافات غیبی بوده است. ذهن تیزین و روشن و فکر محدود و کوتاه او از شهوت و محسوسات فراتر نمی‌رفته است و به امور غیر محسوس نه علاقه بی

می داشته است و نه اعتقادی. اگر بتهای خود را پرستش می کرد و احياناً هدیه و قربانی بدانها تقدیم می نمود برای آن بود که عادت کرده بود جهت رفع حوایع و انجاج مقاصد خویش بدانها توصل کند. گاه برای بت نذر می کرد که اگر خطری را از اوی دفع کند گوستندی یا شتری قربانی کند اما چون خطر می گذشت بجای آن آهوبی صحرابی را صید می کرد و می کشت و یقین داشت که بت نمی فهمد و تفاوت نمی نهد لیکن در هیماری موارد وقتی حاجت او روانی گشت و با قربانی او مقبول نمی شد به خشم می آمد ویربتهای خویش سنگ می بارید و دشتم نثار می کرد. گاه در هنگام سختی و تنگی خدای خود را که سالها عبادت کرده بود چون از آرد و خرما بودمی شکست و می خورد.<sup>۱۷</sup> در بعضی موارد بت را از خدای خویش خلع می کرد و ساختگی بودن و ناجیز بودن آن را آشکارا بدوقوه شد می کرد. از این بتها بعضی به خانواده تعلق داشت و بعضی دیگرا زان همه قبله بود. در مکه اهل هرخانه بی بت داشت که پرستش می کردند و چون کسی به سفرمی رفت آخرین کاری که درخانه داشت آن بود که بت را مسح کند و وقتی هم به خانه باز می گشت اول کاری که می کرد مسح بت بود.<sup>۱۸</sup> در طول سفر نیز هر جا به منزلی می رسید چهارتکه سنگ از زمین برمی داشت، از آنها آن را که خوبتر بود عبادت می کرد، و سه سنگ دیگر را پایه اجاق خویش می ساخت. البته هنگام عزیمت همه را همانجا می گذاشت و در منزل دیگر این کار را باز از سرمهی گرفت. آنکه از مکه سفرمی کرد سنگی از آنجا به همراه می برد و درخانه تازه خویش آن را نصب می کرد و گرد آن طواف می نمود. انصاب عرب که گویند مورد پرستش او بود همین گونه سنگها بود و گفته اند حرمت حجر الاسود یادگاری از آن روزگاران مانده است.<sup>۱۹</sup> جز این بتهاي خانه بی، بتهاي نيز وجود داشت که يك يا چند قبله، آن را عبادت می کردند و بعضی دیگر مجسمه هایی بودند از سنگ ناتراشیده و یا بصورت صخره بی دریابان بودند و بعضی دیگر مجسمه هایی بودند تراشیده از سنگ. به حال این انصاب عرب پاره سنگها بی بود که بدویان جای جای نصب می کردند و گرد آن طواف می نمودند. خون و چربی قربانی را هم بر آن می مالیدند و در هنگام سفر نیز گاه آن را همراه خویش می بردند. هر يك ازین بتها در میان قبله بی «بیت» یا معبدی داشت و یکی از احياء آن قبله پرده داری و خدمتگزاری آن بخانه را بارث متولی بود. چنانکه معبد لات در طائف پرستشگاهی معتبر بود و معبد فلس درین قبله طی مکانت و اعتبار تمام داشت و کعبه پرستشگاه بی بود نامش هبل که مانند عزی نزد قریش

واهل مکه پرستش می شد. معبد عزی دریرون مکه جایی موسوم به بطن نخله بود و مثات بنتی بود که طوایف اوس و خزر در پیش آن را حرمت و عبادت می کردند.<sup>۲۰</sup> در این معبد که پرستشگاه بتها قبیله بی بود بدوبیان و شهرنشینان از هرجایی برای عبادت فراز می آمدند. مخصوصاً در ماههایی که مناسبت و اختصاص به نیایش داشت. این بتها غالباً کاهنانی نیز می داشتند که مخصوص خدمت بت بوده‌اند. این کاهنان که سدن خوانده می شدند ذبح قربانی را بنام بت بجا می آورده‌اند و نیایش خیراً مسح و طواف قربانی بود که غالباً چون شتر یا گوسفت را می کشته‌اند گوشت او را بین حاضران تقسیم می کرده‌اند و خونش را پوجهه بت یا پیکر سنگ می مالیده‌اند. اینگونه پرستشگاهها و با بخانه‌های عمومی در عربستان کم بود و سبب عدمه آن غلبة بدويت و زندگی انفرادی عرب بود. چند معبد کهن هم که گویند در کناره دریا و بر روی تپه‌یی واقع بوده است ظاهراً بوسیله قوم سباء بناسده بوده است بخانه‌های قبیله بی مثل معابد اقوام دیگر درون چهار دیواری نبوده است و بنایی هم نداشته است. با اینهمه بخانه قبیله مورد حرمت و تعظیم تمام بوده است و کعبه در آنیان استیازی داشته است و حج مانند عواید تجارت مهمترین میرمعیشت اهل مکه بشمار می آمده است. قربانی آدمیز ادھم به اعراب قدیم نسبت داده‌اند. نیلوس (Nilus) در اوایل قرن پنجم میلادی نقل کرده است که اهل پطره (Petra) گاه پیش از طلوع آفتاب با سرود دینی و با تشریفات خاص انسانی را دریش عزی یا ستاره ناھید قربانی می کرده‌اند<sup>۲۱</sup> و از دوره پیش از این تاریخ نیز پورفیری (Porphyry) آورده است که اهل دومه در حوران هرساله پسری را ذبح می کرده‌اند و در زیر ذبح دفن می نموده‌اند.<sup>۲۲</sup> در باره مذربن ماء السماه پادشاه حیره هم آورده‌اند که پسر پادشاه غسانی را اسیر کرد و برای عزی ذبح نمود. نیز از تواریخ سریانی نقل کرده‌اند که یکی از ملوک حیره چند تن از دوشیزگان نصارا را که تارک دنیا بودند برای عزی قربانی کرد.<sup>۲۳</sup> با اینهمه جای تردید است که مقام پیدایش اسلام چنین رسمی یعنی اعراب رواجی داشته است و اگر روایات پورفیری و نیلوس نیز درست باشد می توان گفت ظاهراً از تأثیر ادبیان بعضی اقوام معاور چندی این رسم درین بعضی طوایف عرب متداول بوده است؛ و تأمل در روایات راجع به عبدالمطلب و دامتان فدای عبدالله نشان می دهد که

دست کم از چندی پیش از ظهور اسلام این رسم در مکه منسون بوده است.<sup>۳۴</sup> نام عده‌ی ازبتهای عرب در اشعار جاهلی و در روایات قدیم ذکر شده است و در قرآن نیز اسم و صفت بعضی آمده است. از بعضی الواح و نیز از بعضی اعلام متداول درین اعراب نیز نام بتان و نام خدا یا نام قوم را می‌توان بست آورد که نهرست آنها منصل خواهد شد و در ینجا فایده‌ی زیادت ندارد. اینقدر هست که گفته‌اند در روز فتح مکه سیصد و شصت بت از خانهٔ کعبه برآورده‌اند. بعضی ازین بتان مظہراً جرام فلکی بوده‌اند و بعضی نشانهٔ توتم (Totem) های احیاء و قبایل بشمار می‌آمده‌اند. گویند بقا یا نی از آین توتم نیز در عقاید و مراسم جاهلیت عرب وجود داشته است. هر چند نام بعضی قبایل مثل کلب و اسد و نمر و نام بعضی از خدا یا نام جاهلی مثل تسر و عوف را با بعضی قراین دیگر برخی از اهل تحقیق نشانهٔ رواج آین توتمی (Totemisme) درین اعراب جاهلی شناخته‌اند<sup>۳۵</sup> لیکن دررد این احتمال نیز قراین هست و بهر حال شک نیست که در ادوار نزدیک به عهد اسلام اعراب از مرحلهٔ پرستش توتم فراتر رفته بوده‌اند اما اعتقاد به ارواح درین آنها رواج داشته است و این اعتقاد مانند سنگ پرستی که بت پرستی عرب نیز صورتی از آن می‌بوده است حکایت از آن می‌کند که احوال دینی عرب در هنگام ظهور اسلام در مرحله‌ی نزدیک به مرحلهٔ پرستش فتیش (Fetichisme) بوده است.<sup>۳۶</sup> باری این ارواح به گمان عرب در تمام بادیه و مخصوصاً در میان سنگها و درختها و در پیکر مارها و بعضی جانوران نیز وجود داشته‌اند. بادیه که طی کردن آن هفته‌ها طول می‌کشید در نظر عرب آکنده بود از جن و غول. گرسنگی و گرمای هوا و بیکرانی صحراء چنان درد ماغ حساس و اعصاب پرهیجان او تأثیر می‌کرد که در فراغتی بادیه غالباً می‌پندشت که حرکت جنبان را دیده است و با خود صدای پایشان را شنیده است. این جن در نظر عرب موجودی بود که هر کاری ازدست او برمی‌آمد: هم نیکی و هم بدی. بهمین جهت عرب می‌کوشید که با او رابطهٔ دوستی بیاپد. عرب غالباً می‌پندشت که در بتهاهم گاه جنبان پنهان می‌شوند و ازین روگمان می‌کرد که ازبتهای نیز بعضی اوقات صدایی شنیده می‌شود. جز مزاج حساس و عصبی عرب و جز وهم و بنداری که از بیکرانی بادیه در خاطر بدی راه می‌جست هیچ تغییری در رابط وجود این موجود خیالی نمی‌توان کرد. جن در واقع عبارت بود از تجسم وحشت و هراسی که بادیه و سختی و شقاء آن در ذهن بدی تلقین می‌کرد. جن به اعتقاد عرب موجودی بود نامرئی که می‌توانست به هر شکلی که می‌خواست درآید.

اما بیشتر به شکل ماروسومار و عقرب و حشرات در می‌آمد و جاهای کثیف و نمناک و گوشه‌های خلوت و هر اس انگیز غالباً مأوى یا کمینگاه او بود. گاه نیاز از شیطنت به درون انسان راه می‌یافت اورا مجتون می‌کرد و نیز با شاعر بدی و رابطه می‌یافت و شعر بدی تلقین می‌نمود. از همه انواع جن، مخصوصاً غول زیاده سوجب گزند وزیان می‌شد. به‌گمان عرب، این غیلان یا غولها در بیانها و راههای خلوت بر انسان کمین می‌گشاده‌اند و با که او را می‌بوده‌اند و هلاک می‌کرده‌اند. در اشعار شعراًی جاهلی قیافه‌ها و هیکله‌ای مهیب و رشت از این غولها تصویر شده است و بعضی از شاعران ادعای کرده‌اند که ازین غولها در بیانها مکرر دیده‌اند. نام طوابق و اخبار جن و غول در ادب عربی مکرر آمده است و مطالعه آن خود تفتنی ظرفی و مفرح است و مخصوصاً برای کسانی که با تاریخ عقاید و ادیان سروکار دارند جالب توجه است.<sup>۲۷</sup>

اما شعر خود همیشه مهمترین سرگرمی عرب بدی و در واقع سوجب غرور و سرافرازی او محسوب می‌شده است. زندگی در بادیه و عادت به آزادی و اشتغال دائم به زدن خورد و غارت شعر جاهلی عرب<sup>۲۸</sup> را رنگی خاص می‌داده است و طبع حساس و مزاج عصی او را زیاده شیفتگ شاعری و سخن پروری می‌کرده است. از این رو شاعر در قبیله، منزليتی بلند داشته و مایه فخر و غرور قبیله بوده است. زیرا نشر مفاخر قبیله و حمایت از اعراضی را شاعران قبائل به عهده می‌داشته‌اند و بسبب تأثیری که شعر در این موارد داشته است شیوخ و سادات و افراد قبائل و احیاء از هجو شاعران می‌ترمیده‌اند و به مدح آنها افتخار می‌کرده‌اند.<sup>۲۹</sup> چنانکه خطابه نیز در نقوش آنها تأثیر مهم می‌بخشیده است و خطبه عرب در نظر آنها منزلي مانند مقام سرداران روم و فلاسفه یونان داشته‌اند و بدین ترتیب فرهنگ عرب در عهد جاهلیت شعر و خطابه بوده است و خط و کتابت خاصه درین بدویان رواجی تداشته است.<sup>۳۰</sup>

با این مایه فرهنگ، و با این گونه زندگی، بدی سرتاسر عربستان را در می‌نوردید.

خانه پشمین خود را برپشت شتر می‌گذاشت و دنبال آب و گیاه براه می‌افتداد. زمستان را در جایی بسرمی‌برد و تابستان را در مکان دیگر می‌گذراند. درین کوچها و مهاجرتها با قبیله‌هایی می‌پیوست و از قبیله‌های دیگر می‌گست. وقتی بسب شکستی که در سدمارب پدید می‌آمد و یاخود به بوی بود از جنوب شمال می‌آمد نسب و پیوند یمانی خود را ازیاد می‌برد و چون بعلت کثرت عده و سختی معیشت از شمال به جنوب می‌رسید خویشاوندی عدنانی را فراموش می‌کرد. پیداست که در چنین حالی روابط خونی و خویشاوندی‌های سبی او تاچه‌حد آشته و بهم آمیخته می‌توانست بود. با اینهمه تفاوتی که در وضع محیط و در طرز معیشت بود بین عرب جنوب شکاف بارزی پدید می‌آورد. حتی آمیختگی قبایل واشتفتگی انساب مانع از آن نبود که بعد از استقرار و مجاورت نیز تعصّب و خصوصت عرب شمال را همه جا از عرب جنوب جدا کند. در موقع ظهور اسلام سکنه عربستان دو شعب مهم جداگانه بوده‌اند: قحطانیها که از جنوب می‌بوده‌اند و عدنانیها که خود را از شمال می‌دانسته‌اند. این هردو شعب در واقع وارت اعراب با ائمه بوده‌اند که در زمان ظهور اسلام از آنها جز قصه‌ای و سرگذشتی باقی نبود.<sup>۴۱</sup> با اینهمه، غالب مورخان عرب همانها را اعراب عاریه با اعراب اصلی می‌شمردند و دربرابر آنها قحطانیها را متعریه و عدنانیها را مستعریه می‌خوانندند. اصل قحطانیها با دعای خود اعراب از جنوب بوده است اما در طی حوادث بعضی قبایل آنها مهاجرت کرده‌اند و در شمال سکونت یافته‌اند. چنانکه از عدنانیها نیز بعضی هم از قدیم در جنوب مسکن می‌داشته‌اند. انساب قبیله‌های عدنانی و قحطانی هیچ یک بدروستی روشن و خالی از آمیختگی واشتفتگی نیست با اینهمه این انساب از قدیم همواره منشأ عصبیتها و اختلافهای عده عرب بوده است. قبایل و بطون به‌این انساب مفاخره می‌کرده‌اند و در خبط انساب و روابط خوش تاجایی که طرز زندگی آنها اقتضا می‌داشته است می‌کوشیده‌اند. قحطانیها به دو قبیله بزرگ تقسیم می‌شده‌اند: کهلان و حمير. درین قبیله کهلان طوایف طی و همدان و مذمع و عامله و جدام و ازد مخصوصاً پیشتر شهرور بوده‌اند. شعبه‌هایی ازین قبایل از جنوب به حدود شمال مهاجرت کرده‌اند و در آن حدود سکونت جسته‌اند. چنانکه طایفة لخم از جدام جدا شد و در حدود بین النهرين سکونت جست و طایفة غسان از ازد جدا گشت و در حدود شام تشیمن یافت. طایفة طی که نام عرب نزد سریانیها و ایرانیها ظاهرآ از اسم آنها اخذ

شده است در جنوب بادیه سماوه متوطن شدند و بنی حارث که از منبع جدا شدند در حدود طایف مسکن گرفتند. اما درین قبائل حمیر آنها که مشهورتر بوده‌اند یکی قباعه بوده است دیگر تنوع و سدیگر کلب که ظاهراً بعد از ویرانیهای سد مارب و یا بعاظطر باز رگانیهای شمال مانند بعضی طوایف کهلان بدان حدود رفته‌اند؛ از جمله قباعه در شمال حجاز مسکن یافت و تنوع در شمال شام سکونت جست، در صورتیکه طوایف کلب در بادیه الشام مأوى گرفت. طوایف قحطان درین از قدیم تشکیل دولتها دادند و با وجود امکان پروز فقر مخصوصاً در اثر ضعف روم و تجارت آن باز بعيد است که با اینحال بعضی قبائل و بطون آنها زندگی شهرنشینی را رها کرده باشند و به شمال رفته باشند تازندگی بدوى را دنبال کنند. ازین رو در هاب نسب قبیله‌ی چند که در شمال خود را به قحطانیها منسوب داشته‌اند جای تردید هست. اما عدنانیها که نسب به اسماعیل پسر ابراهیم می‌رسانند نیز به قبیله‌هایی تقسیم می‌شده‌اند که مهمتر از همه دو قبیله ریبعه و مضر بوده است. بین دو قبیله ریبعه و مضر غالباً دشمنیها و اختلافات سخت بوده است و با اینهمه این دو قبیله عدنانی جز در مواردی محدود غالباً با یمانیها در منازعه بوده‌اند. مشهورترین طوایف ریبعه یکی طایفة اسد بوده است که در وادی الرمه سکنی داشته‌اند و دیگر طوایف واصل که به دوسته بکر و تغلب منقسم بوده‌اند و بیان هردو غالباً دشمنی و اختلاف بود. درین طوایف مضر مشهورتر از همه یکی قیس بوده است که بسبب شهرت و آوازه نام آن گاه شامل تمام عدنانیها می‌شده است و در مقابل یمانیها قرار می‌گرفته است و هوان و غطافان از شعب قیس بشمار می‌آمدند. دیگر از طوایف مضر طایفة تمیم است که در بیان بصره می‌زیسته‌اند و سدیگر طایفة هذبل بوده است که در کوههای نزدیک مکه سکونت داشته‌اند و همچنین طایفة کنانه که نیز در حجاز می‌زیسته‌اند و قریش از آن طایفة بشمار می‌آمدند.

باری، در صحت این انساب و ارتباط و اشتراق آنها تردید و اختلاف هست. اما شخصیهای قومی و اختلافات و جنگهای طوایف از دیرینان برهمین انساب و بر ارتباط و اشتراق آنها مبنی بوده است و بدینسان از قدیم همواره این انساب را مایه افتخار و غرور خویش می‌شمرده‌اند و شعراء و نسابة هریک از طوایف و قبائل چهت ترجیح قبیله و طایفة خویش اشعار و حکایات در مفاخر و مائن اجداد و

خویشان خود نقل می‌کرده‌اند، روی هم رفته طوابیف عدنانی مخصوصاً در ادوار پیش از اسلام غالباً تحت استیلاه یمانیها بوده‌اند. غالب دولتها و امارتهاي عرب اصل یمانی داشته است و قبایل عدنانی بواسطه آنکه دائم به جنگهاي داخلی مشغول و غالباً در حال سیز بوده‌اند و خوي بدوي برآنها خلبه داشته است هیچ وقت دولتي تشكيل نداده‌اند.<sup>۱۴</sup> در صوريکه یمانها اكثراً شهرنشين بوده‌اند و در هر حال به آباداني ييشتر رغبت داشته‌اند، از حيث لفت و از حيث ديانه نيز بين طوابیف یمانی و عدنانی تفاوت بوده است و همین تفاوت و اختلاف سبب شده است که از دیوار باز بين آنها كينه و دشمنی پديد آمده است و حتی در عهده سلماني هم نه فقط در عربستان بلکه در اندلس و شام و خراسان نيز اين كينه و دشمنی تعجلی یافته است.

زندگی قبيله‌ها و طوابیف بدوي در صحراءها و کوهها و درون خيمه‌ها می‌گذسته است والبته چوپانی و خارتگری که شغل عمده آنها بوده است حاجت به نظام و قانون شهرنشینان نداشته است. ازین رو در سراسر عربستان تنها در باريکه کرانه‌های مجاور دریا و بعضی نقاط معدود دیگر اسباب و موجبات شهرنشینی فراهم آمدhaft و تمدن صلح و آسایش به اعراب هدیه کرده است. در مجاورت اين شهرها و گاه دور از آنها هم قلعه‌های وجود داشته است تقریباً بمنزله آنچه دونزد ما «ده» نام دارد و بنای آنها چنان بوده است که ساکنان از تجاوز بدويان مصون بمانند. شهرها نيز کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ داشته است و خانه‌های آن مانند قلعه‌ها برای دفاع مناسب بوده است. کشاورزی و تربیت موashi درین قلعه‌ها و در مجاورت شهرها رواج داشته است. اما شغل عمده اعراب شهرنشین تجارت بوده است. شهرهای تدمر و پتله که در شمال عربستان بوده‌اند بهمین سبب که بزمراه تجارت جای داشته‌اند آبادی و حتی عظمت می‌یافته‌اند. پته در جنوب شرقی فلسطین و بین راه حجاز و شام واقع بود و مجاورت رومیها موجب عمران آن گشت. چنانکه تدمر نيز در بادیه شام و در سرراه بازرگانی عراق و شام قرار داشت. اين شهر نيز معتبر قوافل تجاری بین جنوب و شمال عربستان بود و بهمین سبب از اوایل قرن دوم میلادي يعني از سقوط پته رونق یافت و رومیها بعد از

زد و خوردها آنجا را مستعمره کردند. مردم این دو ولایت عرب یا آرامی بوده‌اند و دریاب عمران و سرگذشت این دو شهر از قدیم افسانه‌ها وجود داشته است. اما امروز عرب بودن آنها نیز درنظر بعضی اهل تحقیق یکی از آن افسانه‌های است و بیشتر احتمال هست که از اصل آرامی بوده‌اند.<sup>۳۳</sup> درواقع شهرهای جنوبی عربستان که پرس راه تجارتی هند و روم واقع بوده است خود بهمین تصدی بوجود آمده‌است و غالباً آنها تاحدی در حکم بندر و بازار مکاره بوده است. این شهرهای جنوب که بوسیله قحطانیها رونق و تمدن یافته بودند درواقع هند را به‌افزایا متصل می‌کردند. درین نواحی از ادوار بسیار قدیم دولتها بین چند بوجود آمده بود که بعضی از آنها شاید عرب نیز نبوده‌اند. از جمله دولت قتبان بوده است درانتها جنوب غربی شبه‌جزیره که از هزار سال تا حد سال قبل از میلاد و بقولی حتی تا اوایل قرن اول میلادی دوام داشته است، دیگر دولت حضرموت است در مغرب آن که در همان ایام بوجود آمده است و تاحدود اوایل قرن سوم میلادی وجود داشته است. دیگر دولت معین است در مشرق صنعا که از حدود قرن چهاردهم تا هفتم قبل از میلاد قدرت و نفوذی داشته است. فرماتروايان معین دولت معتبری داشته‌اند که گاه نفوذش از سواحل «خلیج فارس» تا کناره دریای « مدیترانه » بسط داشته است و احتمال هست که آنها از عمالقه بین النهرين و درواقع از آرامیهای عراق بوده‌اند که از سواحل فرات به تجارت بدانحدود آمده‌اند. دولت آنها بدست سپاهیها منقرض شد که خود آنها تا اوایل قرن دوم قبل از میلاد در آنجا حکومت کردند. این سپاهیها نیز بقولی از شمال شبه‌جزیره و هم بمحض بعضی قراین از سرزمین حبشه به آن حدود آمده بودند. در هر حال آنجا تجارتی با رونق پدید آوردند و پاسختن سدها و نهرها کشاورزی را توسعه دادند و از حاصل تجارت قصرها و معابد پاشکوه برآوردن. لیکن تغییر راه بازرگانی روم که کالاهای هند را بجای آنکه از راه یمن و حجاز پرند از طریق دریای احمر حمل کردند به تجارت آنها لطمه زد و سدهای آنها تعمیر نیافت و سد مارب خراب شد و رفتاره دولت آنها منقرض گشت. اما چندی بعد دولت حميری در آنجا پدید آمد. تاریخ اوایل عهد تبایعه یا دولت حميری چنانکه این خلدون نیز گفته است آشفته است و مخصوصاً آنچه از کتبه‌های تازه بدست می‌آید با آنچه مورخین عرب روایت کرده‌اند تفاوت و اختلاف بسیار دارد.<sup>۳۴</sup> حميریها روح جنگجویی داشته‌اند اما روایات عرب درین

باب از مبالغه بسیار مشحون است. اینقدر هست که پادشاه حمیری معروف به شمربرعش در اوآخر قرن سوم ملادی حضرموت و بعضی نواحی مجاور را ضمیمه قلمرو خویش کرد، دولت بنی کنده نیز نخست چندی در نزدیک حضرموت بود اما در نیمه قرن پنجم بعد از استقرار در نجد بسطی بیشتر یافت. رقابت و خصوصت بالخمیهای حیره وقتی نیز آنها را با دولت ایران مربوط کرد. می‌گویند حارت بن عمرو با تبول آیین مزدک از جانب قباد امارت حیره یافت، حکومتش در نجد بسط یافت و پسرانش هر یک بر قسمی از قبایل امیر شدند. اما در عهد توپروان حیره دوباره بدست اخمیها افتاد. مکحارت ازین رفت ولیکن فرزندانش حکومتهاي ضعیف خود را حفظ کردند. چنانکه حکومت آنها در دویة الجندي، در نجران، در بحرین، و در غربی کنده قاطل حیره اسلام باقی بود و آخرین امیر مشهور کنده امروالقیس شاعر معروف بود که بطلب ملک از دست رفته به روم رفت و گویند آنجا به سال ۶۰ میلادی وفات یافت.

دراوایل قرن ششم حبشه بربعن تاختند. ذونواس پادشاه حمیری کشته شد و دولت حمیریها درین بایان یافت. بیان هجوم حبشه به سرزمین یعنی ظاهراً آن بوده است که حمیریها عده‌یی از تجار رومی را در آنجا کشته بودند. این تجار رومی آیین عیسی می‌داشته‌اند و قتل آنها گذشته از آنکه تجارت روم را به خطر می‌افکند از جهت تعصبات مذهبی نیز مایه دلنگرانی روم می‌بود. علی‌الخصوص که ذونواس بنابر مشهور تمایل به یهود یافته بود و گویند نصارا را آزار و شکنجه می‌کرد و دامستان اصحاب احدود راجع بدشت. قیصر روم پادشاه نصرانی حبشه را واداشت تا برای رفع این تجاوز لشکر به یعن فرستد. بعضی قراین حاکمی است که پیشرفت نفوذ ایران در سواحل خلیج فارس و مداخله در تجارت یعن نیز رقابت قیصر روم را تحریک کرده بود.<sup>۱۰</sup> در هر حال حبشه بربعن استیلا یافتد و از حمیریها انتقام کشیدند. اما حمیریها را دیگر امکان تشکیل دولت نبود. ازین رو حبشه آنچه‌اندند واگر رفته خیلی زود بازآمدند. در هر حال پس از شکست ذونواس کسی که از جانب حبشه بربعن شده بود در شورش لشکریان حبشه کشته شد و ابرهه نام که گفته‌اند وقتی نیز غلام تاجری رومی بود و در بیزانس تریست یافته بود به تخت یعن برآمد. ابرهه به پادشاه حبشه باج نداد و به تحریک و تشویق قیصر روم هم که او را ترغیب به لشکر-

کشی به ایران می‌کرد نیز چندان اعتنایی ننمود. هرچند بعدها وی به پادشاه حبشه باج فرستاد و اگر درست باشد که او با غول آهنجک تسخیر مکه کرد (در قرآن نام کسی که با غول به مکه آمد ذکر نشده است) احتمال هست که برای اجرای نقشه قیصر می‌خواسته است از راه حجاز به ایران لشکر بیاورد. در هر حال ابرهه درین کلیسا (قلیس) ساخت و بدنشر آین عیسی اهتمام کرد و لااقل در او اخر عهد خویش با حبشه و روم نیز روابط دوستانه داشت. کتبیه‌هی که در سد مارب از او باقی است حکایت دارد که فرستادگان حبشه و روم و حتی ایران نیز مانند فرستادگان امراء و اتوام عرب به دربار او آمدند.<sup>۴۶</sup> اخلاف ابرهه نتوانستند یعنی را برای خود و یا برای حبشه نگهداورند. آخر یکی از امراء حمیری سناش سيف ذی يزن - با یاری ایرانیها برین استيلا پافت و حبشه را از آنجا راند. آین واقعه پای ایرانیها را به یعنی باز کرد و با کشته شدن سيف ذی يزن، یعنی در واقع به دست ایرانیها افتاد. تاریخ استیلا حبشه برین و همچنین حوادث راجع به ابرهه و سيف ذی يزن در مأخذ عربی و فارسی زیاده انسانه آمیز نقل شده است و چنان می‌نماید که درین روایات تاریخ و افسانه بهم درآمیخته است و بیشتر بر حکایات افواهی عامیانه اتفکاء رفته است. لیکن بهر حال مقارن ظهور اسلام یعنی در دست ساسانیان بوده است و مرزبانان ایرانی برآنجا فرمان می‌رانده‌اند<sup>۴۷</sup> و شک نیست که همه آین وقایع نمی‌توانسته است سبب شود که بعضی از اعراب یمانی دیگر باره راه بادیه‌ها پیش گیرند و در صحراءها و بلاد شمال و مغرب پراکنده شوند و بدینگونه نمی‌توان گفت تمدن یعنی و آرامش «عربستان خوشبخت» با استیلا حبشه و ایرانیها برآنجا پایان یافته است.

مقارن همان روزگاران در نواحی شمال شرقی عربستان و در مجاورت ثغور روم و ایران نیز دولتهای کوچک عربی پدیده آمد که امراء آنها دست نشاندگان روم یا ایران بودند و کار عمده آنها این بود که در لشکر کشیها دولت متبع خود را در آنحدود راهنمایی و یاری کنند و در هنگام صلح راههای بازرگانی را امن دارند و قوائل را حفظ و حمایت نمایند. از آنجمله دولت غسانی بود در مشرق فلسطین و دولت لخمی در کناره فرات که اولی تابع قیاصره روم بود و دوسي تحت تبعیت ایران.

غسانیها آین نصارا می‌ورزیده‌اند و برگز ثابتی نداشته‌اند اما تحالباً در حدود

دمشق بوده‌اند، امراء این قوم ثغور روم را در مقابل اعراب پادیه حفظ می‌کرده‌اند و گذشته از آن در جنگها روم را یاری می‌داده‌اند. زدوخورد های نیز بالخمیه‌ای حیره داشته‌اند که در اشعار و قصیده‌های جاهلی عرب انعکاس تمام یافته است. از در باب امراء غسانی و مدت تاریخ آنها روایات مسلمین بسیار مختلف است. از جمله مدت دولت آنها را تا شصده سال خیط کرده‌اند که مبالغه است. از سی و دو تن امراء این خاندان که حمزه و ابوالقداء ذکر کرده‌اند تاریخ نیمی از آنها نیز درست شناخته نیست. درواقع این تبیه و مسعودی ازین امراء فقط ده یا زده تن را شمرده‌اند. نولد که دانشمند آلمانی که تحقیقات جامعی در باب غسانیها کرده است و از مأخذ مربیانی و یونانی هم استفاده نموده است نیز بیش از ده تن ازین امراء نیافته است.<sup>۴۸</sup> مشهورترین امراء غسانی حارث بن جبله بوده است که در حدود پانصد و هفتاد بیلادی در گذشته است و نزدیک چهل سال امارت داشته. وی با منذر سوم امیر حیره مدتها جنگ کرد و پراو غلبه یافت. جنگ او را با امیر حیره «یوم حلیمه» خوانده‌اند که درین «ایام عرب» سروصدای بسیار یافته است. درباره همین جنگ پرآوازه است که مثل معروف عربی: «ما يوم حلیمة يسر» پیدا شده است. یعنی که جنگ حلیمه راز نهان نیست و همه از آن خبر دارند.<sup>۴۹</sup> حارث که دست نشانده روم بود در سالهای آخر عمر خویشن سفری نیز به قسطنطینیه کرد که تائیری تمام در دربار بیزانس داشت. درین سفر بود که وی درباره چانشین خود و در باره جنگ با حیره با قیصر مشورت نمود. چنانکه پرسش منذر نیز که چانشین او گشت با اعراب حیره جنگ کرد و آنها را شکست داد. این جنگ به نام محلی که در آن روی داد «عن اباغ» خوانده شد. منذر یک چند با دربار روم اختلاف یافت و عصیان کرد اما دوباره آشتبانی کرد و به دربار قسطنطینیه رفت و با گرسی تلقی شد. این امراء غسانی از جانب روم لقب فیلارخوس (Philarchos) = محب السلطان داشته‌اند که عنوان حکام معتبر روم بشمار می‌آمده است. بعضی از آنها نیز باسیلوس (Basilus) یعنی ملک خوانده می‌شده‌اند. بعضی شعراء عرب مانند نابغه ذیانی واعشی و برقوش اکبر و حسان ملوك غسانی را دیده‌اند و ستایش کرده‌اند.<sup>۵۰</sup> جنگهای متعدد خسرو پرویز و مخصوصاً تسخیر دمشق و بیت المقدس بدست آن پادشاه ساسانی قدرت امراء غسانی را تحملیل برد و در قلمرو فیلارکهای غسانی هرج و مرج پدید آمد.

چنانکه شیخ هر قبیله رئیس قوم خود شد و شاید بعضی از آن تعداد کثیر که حمزه اصفهانی از امراء غسانی نام برده است درواقع غالباً همین شیوخ محلی باشند. بمحض روایات مشهور، آخرین کسی از ملوك غسان جبلة بن ابیهم بود که از جلال و ظرافت دستگاه و مجلس او حکایتها در اقواء بود و او بعد از واقعه یرمولک در سال سیزدهم هجری تسلیم مسلمین شد. پس به مدینه نزد عمر رفت و گویند اهل مدینه به تماشای ورود او رفتند. عمر او را اکرام کرد لیکن چون مردی از بنی فزاره را که از غفلت پای بر داماشن نهاد مشت زد عمر بفرمود تا او را ادب کشند و او گریخته به قسطنطینیه رفت و همانجا وفات یافت.<sup>۱۰</sup> درباره امراء غسانی روایات و تمهیه های بسیار در ادب عرب نقل شده است که از نام و آوازه آنها درین اعراب حکایت می کنند. اشتغال عمده غسانیها در دوره تدریت خویش زدوخورد دائم یا امراء لخمی ولايت حیره بود و این زدوخورد ها گذشته از روابطها و تعصبهای قوی تاحدی بسبب تحریک رومیها واقع می شد.

این ولايت حیره دریک فرسخی جنوب کوفه قرار داشت. در آغاز محل خیمه و خرگاه رؤساه لخمی بود که بدین حدود آمده بودند. و بهمین سبب پعدعا نیز که به شهری تبدیل یافت همچنان نام حیره را که به معنی خرگاه و خیمه گاه است حفظ کرد.<sup>۱۱</sup> هواي این ناحیه به خوشی مشهور بود و زمین آن از انهاي که بین بعيره نجف و رود فرات روان بود آياری می شد. در آنجا باعها و نخلستانها پدید آمده بود و قصرهای چند برآورده بودند که از آنجله بود قصر خورنق و قصر افسانه ها آورده اند. ولايت حیره درواقع برزخی بود میان بادیه و شغور عراق و گوپی محل تلاقی زندگی بدوي و زندگانی شهری بشمار می آمد. دو طایفة عمده که در آنجا می زیستند عبارت بودند از تنوخيهای چادرنشین و عبادیها که در شهر می زیستند. گذشته از آن بدويانی که از بادیه گردی خسته می شدند و کسانی که از میان قوم و قبیله خود طرد شده بودند بد این ناحیه آمده بودند و سکونت جسته بودند. لخیمهای نیز که امارت این اقوام را داشتند از جنوب به آنجا آمده بودند. این امراء لخمی از جانب مادر نسب به پادشاه افسانه می حیره موسوم به جذیمه اهرش می رسانیدند که گویند از طوایف ازد بود. عموین عدی اولین امیر این خاندان بمحض افسانه ها خواهرزاده این جذیمه و وارث ملک او شد. اعقاب

عمر و نعمت عدی که به آل نصر و امراء لخمی مشهورند از اوآخر قرن سوم تا اوایل قرن هفتم میلادی در حیره فرمان راندند. در مدت بیش از سیصد سال بجز چند سالی محدود نزدیک بیست تن از آنها درین ولایت امارت کردند.<sup>۲۳</sup> در اوایل، دیانت بدويان عرب را که بتپرستی بود می‌ورزیدند و حتی برای عزی قربانی انسانی تقدیم می‌کردند، لیکن در اوآخر به مذهب نسطوری تعامل یافتد و مسیحی شدند، با اینحال همواره دست‌نشانده ساسانیان و خراجگزار ایران بشمار می‌آمدند. با آنکه اهل حیره بمحض روایات اخبار و احوال پادشاهان خویش را جمع می‌کردند و این کلی اخبار آنها را از روی استاد موجود در خزانه کلیساهاي آنها نقل کرده است تاریخ این امراء درست روشن نیست، روثشتین (Rothstein) دانشنده آلمانی در کتاب مدلسه لخمی «حیره» و پس از او نولد که در تاریخ ایوان و عرب «عبد ساسانی» در باب تاریخ آنها تحقیقات جامع کردند.<sup>۲۴</sup> با اینهمه در احوال و اخبار آنها هنوز نکات تاریکه هست که روایات و اشعار و قصه‌های قدیم مخصوصاً برایهم آنها می‌افزاید. درین این امراء لخمی نعمان اول معروف بداعور با یزدگرد اول پادشاه ساسانی معاصر بود و گویند قصر خورنق را او ساخت، گفته‌اند وی در اوآخر عمر جامه راهبان پوشید و به سیاحت پرداخت. این افسانه است اما از آن برمی‌آید که او نیز مانند یزدگرد اول سو شاید تاحدی به پیروی از او با نصارا رفتار ملايم داشته است. بعد از نعمان پسرش منذر امارت حیره یافت و مداخله می‌که وی به نفع بهرام گور در انتخاب پادشاه ساسانی داشت معروف است، وی امیری مقتدر و پرکار و سخت‌کوش بود و در جنگین ایران و روم نیز فداکاری و کوشش بسیار کرد. بعد از او چند تن دیگر از هنی لخدم در حیره امارت کردند تا نوبت به مندرسوم رسید که او را «ابن ماء السعاده» خوانده‌اند. از دوره امارت او شکوه و جلالی افسانه‌آمیز نقل کردند. ماجرای ظهور مزدک یامدادان مقارن دوره امارت او روی داد. قباد پادشاه ساسانی به آین منذر گروید اما منذر نیز مانند عدمی از سرداران و امراء ایران که با قباد درین امر مخالفت ورزیدند آین منذر را نپذیرفت. امراء کنده که هابنی لخدم از دیر باز رقابت و خصوصیت داشتند درین هنگام از فرصت بهره گرفتند. چون دیدند قباد از منذر رنجیده است به او نزدیک شدند، قباد نیز حارث کنده را به امارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. لیکن وقتی نوشروان به سلطنت نشست و کوشید

تاختلها بی را که بسبب ماجرای مزدله رخ داده بود تدارک کند، دیگر بار منذر را به امارت حیره بازآورد. پس از او پرسش عمروین منذر به امارت حیره نشست. اورا بنام مادرش — عمروین هند نیز خوانند. گفته‌اند عمروزیاده درستخوی و خودپستد بود و همین درستخوی و خودپستی او سبب شد که بدست عمروین کلثوم تغلیبی کشته آمد. پس از عمر و برادرانش قابوس و منذر هریک اندک‌مدتی امارت کردند. تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که اپو قابوس کنیه داشت و آخرين امیر لخم بود. وی در عهد هرمزد چهارم و خسروپرویز می‌زیست. خسرو در شکستی که از بهرام چوبینه خورد وی را سصر دانست. از این رو بد درگاه هش خواند و او را بازداشت و به قولی در پای پیل افکند. احتمال داده‌اند که گرویدن نعمان به مذهب نصارا نیز تاحدی از اسباب رنجش خسرو بوده است. با آنکه خسرو خود زنان نصرانی داشت و با قیصر روم پیوند خوبی یافته بود چای تردیدست که این احتمال درست باشد.<sup>۶۰</sup> مع هذا ممکن هست که دسایس روساء مذهب یعنی که زن خسروپرویز و طبیب او برآن مذهب بوده‌اند خسرو را نسبت به این امیر عرب که مذهب نسطوری گرفته بود بدگمان و خشمگین ساخته باشد. در هر حال پس از خلع و قتل نعمان بساط امارت بنی لخم نیز برچیده شد و حیره فرمانروای ایرانی یافت. بعضی مورخین ادعا کرده‌اند که این تدبیر خطای خسرو دربرانداختن امارت بنی لخم حیره درواقع حائلی و «سهر بلایی» را که بین ایران و اعراب پادبه وجود داشت از میان برداشت و از موجبات زوال دولت ساسانی گشت.<sup>۶۱</sup> اگر این گمان زیاده درست نباشد این قدر هست که این معامله خسرو بانuman و مزید خلبه و استیلاه او موجب تأسی اعراب گشت و شاید عربین خطاب، خلیفة ثانی نیز که به موجب روایت همدانی در کتاب اکلیل بهنگام جوانی به دربار نعمان آمده و از او انعام و اکرام یافته بود مانند بسیاری از بدوبان و بازرگانان و مسافران دیگر عرب که از بزرگواری و سهمان‌نوازی این امیر چوامرد عرب بهره یافته بودند ازین ظلم و تعدی خسرو درحق او باطنان متأثر بوده‌اند و این واقعه باضانه شکست ذی‌قار آنها را دراندیشه حمله به ایران راسختر کرده است.<sup>۶۲</sup>

توسعه این امارتها، مخصوصاً مقارن بسط قدرت روم و حیشه در عربستان موجب انتشار عیسویت درین اعراب گشت. چنانکه مهاجرتهای یهود و فعالیت بازرگانی آنها نیز سبب شد که رسم و آیین آن قوم در حجاز و یمن انتشار بیاپد.

همچنین مذهب مجوس و حتی زندقه نیز بسبب مجاورت ایران در بین بعضی از اعراب راه پیدا کرد.<sup>۶۸</sup> بدینگونه، در دیانت نیز مثل حکومت و مثل طرز معیشت در بین اعراب وحدت نظر وجود نداشت و بتپرستی ساده بدوى هم یگانه دیانت عرب نبود. یهود از خیلی قدیم در شبہ جزیره عربستان سکونت گرفته بودند. در «تاریخ ایام» از کتب عهد عتیق آمده است که بطون شمعون در جستجوی چراگاه به این سرزمین آمدند. تاریخ مهاجرت بطون شمعون را محققان از هزار سال تا هفتصدسال قبل از میلاد حدس زده‌اند.<sup>۶۹</sup> صرف روایت «تاریخ ایام» البته وجود بطون شمعون و مخصوصاً محت مهاجرت آنها را به عربستان ثابت نمی‌کند لیکن شواهد و قرائت دیگر نیز هست که معلوم می‌دارد بهر حال یهود از خیلی قدیم در شبہ جزیره عربستان سکونت داشته‌اند. استرابون (Strabon) و پلینیوس (Plinios) درین دولتهای جزیره‌العرب از دولت یهود نیز نام برده‌اند.<sup>۷۰</sup> در هرحال روایات و شواهدی هست که نشان می‌دهد قبل از میلاد نیز یهود در عربستان وجود داشته‌اند. اما حقیقت حال و مشاه و منتهای کار آنها درست معلوم نیست و ظاهر آن است که مهاجران و طوایف یهود که قبل از میلاد همیشیع درین اعراب بوده‌اند بعدها از آنجا پیرون رفته و خود شاید از بین رفته‌اند.<sup>۷۱</sup> اما در قرون بعد از میلاد شک نیست که دیانت یهود در شبہ جزیره عربستان وجود داشته است. منتهی چون ذکر یهود عرب در کتب عامه یهود فلسطین واورشلیم نیامده است و یهودیان دمشق و حلب در حدود قرن سوم میلادی یهود خیر را انکار می‌کرده‌اند و از یهود نمی‌شمرده‌اند بعضی پنداشته‌اند که یهود عرب در واقع از بطون اسرائیل نبوده‌اند و شاید اعرابی بوده‌اند که یهود مذهب و آئین یهود گرویده باشند، قولی که از تاریخ یعقوبی نیز می‌توان آن را تاحدی تأیید کرد. از کسانی که به این قول قائل بوده‌اند نولد که دانشمند آلمانی است که می‌گوید اعراب یهودی شده با آنکه در دیانت خویش زیاد تعصب هم به خرج می‌دادند از حقیقت دیانت یهود درست چیزی نمی‌فهمیدند. لیکن با توجه به اینکه یهود تقریباً هیچ‌جا در صدد نشر و تبلیغ دیانت خویش نبوده‌اند و چون خود را قوم برگزیده یهود و او را خدای خاص خود می‌دانسته‌اند اصلًاً علاقه‌بی هم نداشته‌اند که سایر مردم را در دیانت خویش شریک سازنند، تبول این ادعای نولد که که وینکلر (Winkler) نیز با آن موافق است آسان نیست خاصه که یهود عرب

آداب و رسوم و حتی حرفه و لهجه خاص داشته‌اند که با سایر اعراب متفاوت بوده است.<sup>۶۱</sup> در هرحال از روی تراین و شواهد موجود بیقین می‌توان گفت که در قرون بعد از میلاد بعضی طوایف و قبایل یهود از فلسطین به داخل جزیره‌العرب پایید آمده باشند و علت این مهاجرت آنها هم حدوث فتن و کثیر نقوص در فلسطین و مخصوصاً استیله روم بر بلاد یهود بوده است. چنانکه طوایف بني نصیر و بني قریظه ظاهراً مقارن همین احوال به عربستان آمده‌اند و احتمال دارد که پس از ورود به عربستان این طوایف یهود بسبب صعوبت ارتباط با خارج و نیز به اقتضاء غلبه بدرویت در آنجا رفته رفته خلق و خوی اعراب بادیه را گرفته و عرب شده باشند. باری سلم است که از چند قرنی پیش از اسلام طوایف یهود در عربستان وجود داشته‌اند و حتی قرا و قلعه‌هایی نیز داشته‌اند. چنانکه نه فقط در معن که مرکز مهم تجارت عربستان بوده است مقارن قرن پنجم میلادی با نفوذ در ذونواس حمیری قدرت پدست آورده بودند بلکه در بعضی قبایل عرب نیز مانند نمیرو بني کنانه و حارثین کعب و کنله نفوذ تمام کسب کرده بودند. در پیش‌ب که بعد موسوم به مدینه شد مقارن ظهور اسلام تعداد یهود از تعداد نفوس عرب کمتر نبوده است و گذشته از آن در تیماء و خیر و فدک و وادی القری نیز مقام داشته‌اند و به کار زراعت که اعراب بدان علاقه‌بی نشان نمی‌دادند مشغول بوده‌اند. طوایف یهود گذشته از زراعت و تریست اغنام پهصنعت نیز توجه داشته‌اند و از زرگری و شمشیرسازی و زرهگری و امور کشاورزی ثروت بسیار اندوخته بودند. ریاخواری هم که نزد قریش و حتی نصارای نجران نیز رواج داشت تجارت عمده این قوم بشمار می‌آمد. در طائف نیز مقارن ظهور اسلام مهاجران یهود می‌زیسته‌اند لیکن در مکه عده آنها بسیار محدود بوده است و کنیسه و مدرسه و محله خاص نداشته‌اند.<sup>۶۲</sup> بطور کلی هرچند در دیگر قرای خود ظاهراً کنیسه و مدرسه هم داشته‌اند لیکن فرهنگ آنها چندان درین عرب انتشار و نفوذی نداشته است.

آیین مسیح نیز در قرون قبل از اسلام بین اعراب انتشاری داشت. بسط آیین مسیح در بین عرب بیشتر از جانب شام و عراق بود لیکن گرویدن غسانیها به عیسویت از اسباب عمده انتشار آن درین اعراب گشت. حارث ابن جبلة غسانی که مذهب یعقوبی داشت در سفر قسطنطینیه ملکه یزانس را واداشت تا در بصری و ادسا مراکز اسقفنشین دایر کند. در حیره مذهب نسطوری رواج گرفت و در

اوایل قرن پنجم در آنجا صومعه نصارا پناشد و استف مسکن گزید. منذر سوم امیر لخمی حیره هرچند خود برآین بسته بود اما یکی از زنانش عیسوی بود و درین خاصیتش نیز آین عیسی رواج داشت. اختلافات مذهبی در روم سبب شد که در اوایل قرن ششم کوچهایی از پیروان مذهب یعقوبی نیز در حیره سکونت گیرند و صومعه یعقوبی و استفنشین پدید آورند. حتی نعمان نیز خود مذهب نصارا گرفت و بعضی احتمال داده‌اند که همین امر خود تاحدی سبب بدگمانی خسرو پرویز در حق او شده باشد.<sup>۶۴</sup> دعاه مسیحی در مسیر راههای بازرگانی به تبلیغ و نشر آین خویش اهتمام کردند. در بازارها و مجتمع عمومی همچو این دعاه پدوان را به آین مسیح دعوت می‌نمودند. مشهورترین مراکز نصارای عرب نجران بود. این شهر از جهت صنعت و تجارت اهمیت خاص داشت. پرسراه بازرگانی یمن و حیره واقع بود و قبل از قرن پنجم، به قولی از طریق حیره و پرواپی از جانب شام، آین عیسی در آنجا انتشار یافته بود. نجران شهری بود آباد که مخصوصاً بهجهت منسوجات خود شهرت داشت. درین نیز آین مسیح بواسطه حبشهها رواج تمام یافت و بیشتر مذهب یعقوبی رایج بود. بعد از استیلاه ایرانیان مذهب نسطوری نیز در آنجا رونق گرفت. آین مسیح در عربستان از بلاد واقع در کناره به داخله شبہ‌جزیره نیز تفوذ کرد. طایفه بنی‌حنیفه در یمامه و علمه از بنی‌طی در تیمه بدین آین گردیدند. بدین ترسابی درین ریعه و قضاوه نیز انتشاری یافت. این نصارای عرب که خدای خود را رب کعبه نیز می‌خوانند حتی مثل سایر اعراب در حج خانه هم حاضر می‌شدند.<sup>۶۵</sup> مخصوصاً طوابیف و قبایل شمال بسب مجاورت و ارتباط با روم به آین مسیح تاحدی توجه کردند و شک نیست که روم و حبشه این دیانت را بعد تمام در عربستان ترویج می‌کردند.

از اینها گذشته دیانت زرتشتی نیز درین اعراب دیده می‌شد. از جمله گویند وزاره بن عدی و اقرع بن حابس آین مجوس داشته‌اند و البته ارتباط با ایران و باین که خود از تأثیر ایران برکنار نبود می‌توانست از اسباب آشنایی اعراب با این دیانت باشد. چنانکه از تأثیر همین گونه روابط بود که در مکه دربرابر آنجه محمد از سرگذشت پیغمیران کهن نقل می‌کرد نظرین حارث حکایت و ستم و اسپندیاد را که ظاهراً در حیره آموخته بود نقل می‌کرد.<sup>۶۶</sup> گذشته از آین

مجوس ظاهراً زندقه نیز درین قریش دیده می‌شد و آین مزدک هم مورد قبول حارث بن عمرو پادشاه‌کنندی واقع گشته بود. این دیانتها و اعتقادها البته در شهرها یا واحدها و ترا وجود داشت و از تأثیر مجاورت بالقوم دیگر درین اعراب انتشاری یافته بود. اما عامه قوم عرب دیانت پت‌پرستی خویش را داشت ہاین تفاوت که درآن دیانت نیز چندان راسخ و منعطف نبود.

عرب بدوي سطحی و ظاهرین و مادی و دیراعتقاد بود. هیچ دیانتی را بعد نمی‌گرفت. با اینهمه درین این پدوبیان مقارن ظهور اسلام کسانی پدید آمده بودند که هرچند دیانت یهود ونصارا را نپذیرفته بودند اما از آنها چیزهایی آموخته بودند. اعتقاد به وجود خدای یگانه و به روز جزا در خاطر آنها راه داشت. خدای یگانه که او را الله می‌خوانند درنظر آنها خالق ومدیر عالم بشمار می‌آمد وجزاء و حساب خلق مقتضای تدبیر و حکمت او بود. آثار و نشانه‌های این عقاید در اشعار بعضی از شاعران عرب که مقارن ظهور اسلام می‌زیسته‌اند دیده می‌شود. کسانی که چنین عقایدی می‌داشتند بعنوان حنفاء<sup>۱۷</sup> مشهور بودند و اعتقاد آنها نوعی دین فطری و شخصی بود. نه فرقه خاصی بودند و نه معبد و قانون مشترک یا جداگانه‌ی داشتند. اندیشه روز جزا بعضی را اگرچه پندرت به اائزها و تفکر کشانیده بود. برخی بهمن اندیشه از آنچه پلید می‌شمردند چون خمر و زنا خویشنداری می‌کردند. این عقاید را دنباله دین ابراهیم می‌شمردند که همه اعراب خویشن را پدرو منسوب می‌نمودند. لیکن برای نیایش خدای واحد جز اجتناب از زشتی و پلیدی هیچ طریقه‌ی نداشتند. این عقاید بی‌شک حاجت به کسی داشت که باید و آنها را بروحی الهی مبتنی کند، آداب و قواعد برای نیایش «الله» مقرر بدارد، و بین آنچه کردنی است با آنچه ترك کردنی است بحکم «الله» تفاوت بگذارد و دین فطرت را که گمان می‌رفت بعد از عهد ابراهیم براثر انتشار پت‌پرستی درین عامه فراموش گشته بود احیاء کند و حنفاء را که غالباً ظهور پیغامبری را انتظار می‌کشیدند به پیام الهی مژده دهد. و چنین کسی که بسیاری از حنفاء متظر ظهور او بودند درآن ایام برخلافت: محمد، و در مکه پیام خویش را تبلیغ نمود: اسلام.

دیانتی که محمد آورد بت هرستی را برانداخت و بربشانی بیروح بت داغ باطله نهاد. زندگی عرب را که یکسره تجاوز و غرور و تعصّب و تکبر بود جاهلیت خواند و محکوم نمود. کسانی را که در آین آنها هرچه به انسان لذت می‌داد آزاد بود و در نزد آنها شوق به تجاوز و غلبه هیچ حدی و قیدی نمی‌شناخت به حدود عفت و اخلاق محدود کرد و از آن قوم پراکنده‌حال که تفاق و شقاق آنها را به بربشانی و بی‌سامانی درآفکنده بود و درین آنها قوی ضعیف را می‌خورد و ضعیف جز آغوش بزرگ یا دامان صحراء پناهگاه دیگر نداشت قومی متعدد و قوی پدید آورد که یا یکدیگر برادر بودند، و خایتی مشترک که اسلام خوانده می‌شد آنها را به یکدیگر می‌پیوست. این توفيقی که محمد در تهذیب و تربیت عرب بلعت آورد بی‌شك عجیب و خلاف انتظار بود اما البته باسانی دست نداد و پیغمبر تا نیل بدان، راهی بس دشوار و دراز طی کرد. در مکه از قبیله خود از قریش— و دیگر ان آزار و جفادید و بارانش از جور مخالفان به حبسه گریختند. خانواده او— خاندان هاشمی— به سبب اتساب بد و در تنگنای تعزیم و فشار درافتادند و خود او مکرر دستخوش ابداء و هدف سوه قصد مخالفان گشت. در مدینه نیز پادشاهیان و بامنافقان دائم درستیز بود و یهود و نصارا همواره برخلاف او سگالش می‌کردند بت پرستان قریش وجود او را برای خود خطری می‌شمردند و او برای نشر دعوت خویش و برای برانداختن بت هرستی و محو آثار جاهلیت ناچار شد که دائم پا آنها بیکار کند. با اینهمه محمد هایمان بی‌خلل و با اراده قوی برهمه این دشواریها پیروزی یافت. هنگام وفاتش اسلام تقریباً در تمام عربستان راه داشت و اندکی بعد از وفاتش به همه جهان رفت. آین او که بت هرستی را از عربستان برآفکند موجب وحدت عرب و سبب غلبة او برسیاری امم دیگر گشت.

این آین که محمد آورد چه بود؟ بازگشت به دین راستین، به دین «حنف»، که باعتقاد وی انها که در لذا یاد بست حیات جاهلی قوم را از توجه بدان منصرف داشته بود. بازگشت به دین خدا و به دین قدرت که ابراهیم تعلیم کرده بود. این دیانت که با شرک قریش وهم با دعاوی یهود و نصارا مغایرت داشت می‌تنی بود بر توحید مغض. توحیدی که جز «الله» که خدای بزرگ همه کائنات بود خدابان دیگر

نمی‌شناخت و می‌خواست که خلق بدانوجه حکم خدا و رضاي اوست تسلیم باشند. خدای یگانه که محمد خود را رسول و نرستاده او می‌دانست کلام خود را از طریق وحی بر پیغمبر خویش نازل می‌کرد. در صحت این وحی و دراینکه خوایی و خیالی یا دروغی و فریبی نیست خود او مانند همه مسلمانان یقین می‌ورزید و از همه قراین و شواهد برمی‌آید که محمد به صحت مدعای خود چشم و یقین داشت و هرگز آن را بگزاف و دروغ نمی‌گفت. مورخ حقیقت وحی والهام را نمی‌تواند درک‌کند اما شک ندارد که محمد در حالتی خیر طبیعی و فرای احوال و اطوار عادی این وحی را که بیام الهی می‌دانست در می‌یافت. این وحی که برمحمد فرود می‌آمد در طی پیست و سه‌سال دوره دعوت او اعراب را اندک‌اندک از عصیان و کفر و شفاق بازآورد و بدروستی و پگانگی و برادری و ایمان آشنا ساخت. برای کسانی که آنچنان درگناه و فساد غرقه بودند این بیام تازه سخاچه درآغاز کار تکان‌دهنده و ترس‌آور بود. در این سخنان آسمانی که برمحمد فرود می‌آمد و نزد او آیات الهی بشمار می‌رفت حکایت خشم و قهر خداوند پیوسته تکرار می‌شد و «ساعت» و «قيامت» که مقدر بود زمین را درهم فرو پیچد و گنهکاران را به‌مزای خویش رساند در آن آیات با اینکیز تصویر می‌شد. این عذاب بودنی و رویدادنی که محمد وعده می‌داد و فقط خداوند حساب آن را داشت از غراز سرقوم، از لراز سرکسانی که آنچنان آشکارا بر هر آنچه حق و ایمان و اخلاق بود عاصی شده بودند، دور نبود. بمحض وعده‌ی که محمد از وحی خویش می‌داد هر لحظه و هر روز ممکن بود بر اهل مکه نیز مثل قوم عاد، مثل قوم نوح، مثل قوم لوط این خشم الهی ظاهر شود. همه را درآتش تهر بسوزد و همه‌چیز را از بین ببرد. روزها و ماهها می‌گذشت و اتری ازین خشم خدای ظاهر نمی‌شد. کافران می‌خندیدند که پس از آن روز کی می‌رسد؟ اما پیغمبر اگر هنگام قیام «ساعت» را نمی‌دانست لیکن وحی الهی به او دل می‌داد که آن روز عاقبت فرا می‌رسد؛ آن روز بودنی و آن کار بودنی. کافران آن را دور می‌پنداشتند اما دیر یا زود آن را خواهند دید، بگذار اکنون سرگرم بازیهای خویش باشند. تا آن روز که وعده شده است فرا رسد، آن روز بودنی و افتادنی که هیچ چیز و هیچ کس خدای را از آوردن آن باز نتواند داشت. در آن روز وقتی درصور فرو می‌دمند وای بر آنها که سخن پیغمبر را دروغ انگاشته‌اند. در آن روز که بی‌شک آمدنی است آسمان سست و تباہ می‌شود.

مثل دُرد زیت یا چون مس گداخته بنتظر می‌رسید. کوه به رفتار می‌آید و بر جای آن کورآب می‌ماند. خاک را با کوه برمی‌دارند و درهم می‌کویند. زمین پارهای خوبیش را بیرون می‌افکند و خبرهای خوبیش را باز می‌نماید. آسمان پکردار دری از هم فرو می‌شکافد. کوهها چون پنهان رنگین که آن را زده باشند به هوا پران می‌شود. مردم بشتاپ از گورهای خوبیش بیرون می‌آیند: چشمها ازیم فروشده و خواری بر ایشان نشسته. اینان چون پروانه‌های پراکنده‌گروه گروه قواز می‌آیند. آنجا نه سایه‌بی هست و نه چیزی هست که تف‌آتش را از انسان بازدارد. در چنان روزی دیگر کس به یاد خوبیش و بیوند نیست. گنهکار دوست می‌دارد که زن و فرزند و برادر و پیوند خوبیش را بدهد و جان خود را از عذاب یارخورد. اما هیهات! آتش زیانه می‌زند و آنان را که در جهان از حق روی برگاشتند و به گردآوردن مال کوشیدند طلب می‌کند. این جهنم است که به کافران وعده داده‌اند. جهنم گذرگاه آنها و جایی است که بازگشت آنها پدانست. سالهای بسیار در آن خواهند ماند. در آنجا نه طعم خوابی خواهند چشید و نه جرعة آبی، مگر آبی گرم و خونابه‌بی سرد. این پاداشی است فراخور اینان که پیام خدا و سخن پیغمبر وی را درین جهان دروغ انگاشته‌اند. بدینگونه ستمکاران جزای خوبیش خواهند دید و نیکان بدپاداش خود خواهند رسید. پاداش نیکان نعیم بهشت خواهد بود و بدکاران در عذاب دوزخ گرفتار خواهند گشت.<sup>۱۸</sup>

این سخنهای آمیخته به‌ وعد و وعد که سوگند به روز روشن، سوگند به‌ شب تیره، سوگند به‌ سپیده‌دم، سوگند به‌ بادهای وزنده، سوگند به‌ سراسرگیتی، آن را رنگی شاعرانه می‌داد<sup>۱۹</sup> چنان بالعن جزم آمیز و اعتقاد راسخ آمیخته بود که هر دل سختی را نیز ممکن بود تکان دهد و به‌ وادی ایمان و نیکی راه نماید. راه نیکی و بدی، راه هدایت و ضلال البته از یکدیگر جدا بود. حیات جاہلی که آکنده از بیدادی و باده خواری و زناکاری و بیباکی و آدمکشی بود راه خطأ و راه بدی بود؛ راه نیکی که «صراط مستقیم» بشمار می‌آمد از آن سوی دیگر بود. تسلیم‌شدن به حق و گردن نهادن به آنجه اراده خداست، خشوع نمیت به حق و دستگیری ضعیفان و پرهیز از قتل و شرارت راه نیکی بود که اسلام نام داشت، اراده خدا که تسلیم به آن شرط اسلام راستین بود مقتضی آن بود که مردم به «عمل صالح» روی آورند

و از شرک و کفر و ظلم و گناه پرهیز واجب دارند. در روز رستاخیز که سرانجام ناچار فرا می‌رسد داوری نهایی از آن خداست. خدایی نادیده که آفرینشده همه جهان و پروردگار همه جهانی است. نه می‌زاید و نه می‌سیرد. زنده و پاینده است و برهمه چیز تواناست. این خداوند یکتا بخشنه رویها و بخشاینده‌گناهان است. هرچیز که در آسمان است و هرچیز که در زمین است نیایشگر است. از همه چیز برتر، به همه چیز دانا، ویره‌کاری تواناست. ترس از او نشانه دین است و بی‌اعتنایی بدوكفر و ناسپاسی است. آن‌که از او می‌ترسد به حکم او تسليم می‌شود و آن‌که به حکم خدا تسليم می‌شود از ترس او آرام و قرار تدارد. انسان که آفریده‌بی ناتوان است تکلیفش همانست که به حکم خدای توانا تسليم باشد. همین تسليم به حکم خداست که جوهر و روح اسلام شمرده می‌شود؛ اما تسليم قلبی که نشان اعتقاد به عظمت و حکمت خداوند است. از همین رost که اعتقاد مؤمنان و گرویدگان به پیغمبران راستین قدیم نیز اسلام خوانده می‌شود. زیرا که نزد خداوند دین راستین همان اسلام است. اما حکم خدا که تسليم به آن اسلام واقعی است چیست؟ حکم خدا آن است که بروزیان پیغمبر چاری می‌شود و کسی که می‌خواهد تسليم قلبی خود را در مقابل حکم خدا نشان دهد باید بدانچه وحی خداست، بدانچه خداوند به پیغمبر خویش می‌فرستد، گردن بگذارد. این وحی خدا قرآن است که پرمحمد نازل می‌شود. بموجب این وحی، پروردگار جهان خدای یکتاست و هر کس طالب دیدار اوست باید نیکوکاری پیشه کند و کس را در پرستش خدای انباز نسازد. خداوند که بخشنه و بخشایشگر است به کسانی محبت دارد که او را دوست می‌دارند، اما از کافران و آنان که خدای را دشمن می‌دارند بیزارست و آنها را به کیفرگاه و ناسپاسی فرو می‌گیرد. پرستش که خاص خداست تشنائش سعی در نماز و روزه و کارهایی است که تکلیف عبادت شناخته می‌شود اما آنچه نیکوکاری شناخته می‌شود چیست؟ نیکی و نیکوکاری در هیام محمدجایی بلند دارد و قرآن در حقیقت اخلاق را با ایمان دریک ترازو می‌نهد. «نیکی آن نیست که روی به‌شرق یا به‌غرب کنند، نیک آن است که به‌خدای و روز رستاخیز و به‌فرشتگان و کتاب و پیغمبران ایمان آورد و مال خویش را در راه خدا به‌خوبشاوندان و بیتمان و نقیران و درماندگان و بندگان بدهد و نماز و زکوة را بجای آورد و نیز آنان که به‌ایمان خویش وفا می‌کنند و در کاره

زارها و سخنیه‌اشکنیابی می‌ورزند راست می‌گویند و پرهیزگار راستین بشمارند،» بدینگونه ترس از خداوند منشاء و اساس تربیت و اخلاق تازه‌بی بود که محمد مودم را بدان دعوت می‌کرد. این ترس از خدا انسان را از هر آنچه لغو و ظلم و ناروا بشمار می‌آمد باز می‌داشت و وجود او را از حس مسئولیت و وظیفه لبریز می‌کرد. تعلیم محمد جنبه اجتماعی داشت و در آن نیکی و درستی تکلیف دینی بشمار می‌آمد. در تعلیم وی نیکی در حق پدر و مادر نه فقط وظیفه اخلاقی است تکلیف الهی هم هست. توانگر وظیفه دارد که دروش ارزانی را باری و دستگیری کند. یتیمان و بیتوایان و درماندگان از صدقه‌بی که بر هر توانگر واجب است بهره‌بی دارند. آزاد کردن بندگان کاریست که نزد خداوند پسندیده است و مزد دارد. کشتن فرزندان از بیم درماندگی چنانکه نزد اعراب معمول بوده است نارواست و خداوند در آن باب مؤاخذه خواهد کرد. درست است که ثار و قصاص بسبب آنکه مخصوصاً قوام حیات و نظام زندگی بدوي است درین تعلیم همچنان باقی است لیکن اسلام در آن تعدیل می‌کند و آن را بر مبنای عادلانه‌تر می‌نهد. اما رسم رها و قاعده‌بی که وراثت را نزد عرب در فرزند ارشد حصر می‌کرد چنانکه تروت را در دست عده‌بی محدود متراکم کند و غیر را نزد عده دیگر جاودانه یا دیرپایی سازد فایده‌بی ندارد و اسلام آن را برمی‌اندازد.

دریام محمد از آنچه «عمل صالح» خوانده می‌شود مکرر ستایش می‌رود. این عمل صالح که جای جای در قرآن و حدیث بدان اشارت رفته است نیکوکاری و پارسایی است. اجتناب از خمر، اجتناب از قمار، اجتناب از فحشاء و زنا، اجتناب از ربا، اجتناب از ظلم، اجتناب از غارت و دزدی اموریست که بی‌آنها «عمل صالح» ممکن نیست. ارتکاب آنچه اجتناب از آن واجب است گناه شعرده می‌شود و درین گناهان آنچه از همه بزرگترست و هرگز بخشوده نمی‌شود شرك به خداست. ازین رو ترک شرک و پیکار با شرك اولین تکلیف هر مسلمانست. نفاق و شفاق و تعصّب و تفاخر عرب نیز که اساس حیات جاهلی بشمارست زایدۀ همین شرك است و ترک آن لازم است. درست است که قدرت و عظمت خداوند برهمه‌چیز محیط است و همه‌چیز بهمشیت و اراده او بسته است اما انسان نیز مستول کردار خویش است و در پیشگاه خداوند باید از هرچه کرده است حساب پس بدهد. نیکی و بدی شماری دارد و در جهان دیگر آنچه برای انسان باقی می‌ماند همانست

که خود درین جهان از ثغره کار و کردار خوبیش پدست آورده است. ازین روست که انسان باید راه نیکی را پیش گیرد، این راه نیکی را که صراط مستقیم همانست قرآن که وحی محمدی است بروشی نشان می دهد. این راه نیکی که پیروی از پیغمبر و فرمانبرداری از حکم خداست غیر از اعتقاد به یگانگی خداوند و ادای نماز که نشانه خاکساری و تسليم واقعی به اراده اوست شامل روزه رمضان و زکوٰة مال و جمع خانه خدا نیز هست. اما پاکی تن و جان که شرط این راه است دوری از باده خواری وزنا کاری و پرهیز از هرنوع آلودگی را که فحشاء و منکر خوانده می شود اقتضا می کند. همین نکته هاست که در دعوت و تعلیم محمد اخلاق را بادین دریک ترازو می نهاد. درست است که بخشایش و گذشت - آنچنانکه در آین عیسی آمده است - دروحی محمد نیست اما کینه جویی و سنگدلی نیز در آین محمد ناپیشست. چنانکه نوییدی از رحمت خداوند نیز نارواست. در آین وی «کسانی که از گناهان بزرگ و کارهای رشت اجتناب می کنند و چون خشم می گیرند از گناه در می گذرند اهل ایمان شمرده می شوند.»<sup>۱۷</sup> پیام قرآن پیام نوییدی و گوشه گیری نیست پیام کار و امیدست. پیام بخشش و بخشایش خدایی است که گنه کار را به عقوبت گناه می گیرد اما اورایکسره نویید و رها نمی کند.

با چنین تعالیم بدینعی که اساس زندگی آکنده از لهو و لغو و ظلم و تعjaوز اشراف قریش را متزلزل می کرد و راه تازه بی برای فقرا وضعفا می گشود باید شگفت داشت که اشراف قریش و کسانی که تحت تأثیر سخنان آنها بودند تا بدان بعد در مقابل پیام محمد درآبستند و او را بدان اندازه بیازارند و گزند و خواری بروی روادارند. در حقیقت این پیام تازه که محمد آورده بود خلق را به تسليم و فرمانبرداری الله خدای یگانه و بزرگ - خدای همه کائنات - فرا می خواند. مردم را به زندگی دیگر - زندگی بعد از موت - که روز و این و روز جزا بود بشارت می داد. روزی که برای ستمکاران و بدان به جزای کرداری که درین جهان داشتند عذایی دردنگ داری داشت و برای صالحان و نیکان به سزای اعمالی که درین جهان بعای آورده اند راحتها و لذتها بسیار هدیه می کرد. پیام خدامی که محمد مردم را به پیروی از آن دعوت می کرد کمال مطلوب تازه بی برای خلق می آورد که با آنچه نزد عرب کمال مطلوب شمرده می شد یکلی مغایر بود. بهمن جهت زندگی عرب و اطوار و اخلاق او که زایده مقتضای بدعت و بت پرستیش بود درین پیام تازه عنوان جاھلیت

یافت. در پیام محمد خداوند مردم را به عدل و احسان می‌خواند و از فعشاء و منکر منع می‌کرد و از تعمیب و تفاخر باز می‌داشت و اینهمه البته با آنچه نزد عرب مطلوب و رایج بود به بیچوجه سازش نمی‌داشت.

سرگذشت محمد سرگذشت بگانه دیانت بزرگی است کهنه در ظلمت اساطیر بلکه در روشنی نیمروز تاریخ ولادت و نشو و نمایافت و مخصوصاً در سرنوشت ایران و کشورهایی دیگر تأثیر تمام نمود. با اینهمه ارزندگی واحوال قهرمان این سرگذشت مانند هر قهرمان دیگر—پیش از آنکه به روشنایی صحنه درآید و رسالت خوبیش را اعلام دارد—تاریخ اطلاعات دقیق و درستی ندارد. قدیمترین مأخذ درباب این سرگذشت جالب، قرآن است که به حوادث عمر و احوال حیات پیغمبر اشارات و تلمیحات بسیار دارد. در صحت و دوستی این مأخذ که عامت مسلمین آن را کلام الهی و وحی آسمانی می‌پندازند امروز جای شک نیست و قول کسانی که پنداشته‌اند ابویکر و عثمان در آن دستکاریها بی—هرچند فقط در ترتیب سوره‌ها باشد—کرده‌اند اعتباری ندارد. مأخذ دیگر همه تازه‌تر از قرآن است لیکن البته غالباً در جزئیات و قایع تفصیلات زیاد دارد. از احادیث، مخصوصاً اطلاعات بسیار درین باب بدشت می‌آید لیکن رجوع به آنها احتیاط زیاد و انتقاد دقیق لازم دارد. کتب مغایر نیز از صبغة قصص و روایاتی که در اخبار «ایام» جاهلیت متداول بوده است خالی نیست و دراستناد به آنها حزم و نقد بسیار لازم است.<sup>۷۱</sup> درباب احوال پیغمبر اسلام غیر از قرآن و حدیث آنچه درین مأخذ بگانه قدیمتر از همه بشماری آید ظاهراً شرحی است که در کتاب ارسنی سویوم به «فایضانه سبیوم آمده است. این کتاب در قرن هفتم میلادی تالیف یافته است و آنچه درباب محمد نوشته است با وجود نهایت اختصار که دارد قابل توجه است. بحوجب این شرح، محمد از اعقاب اسماعیل بوده است و خلق را دعوت به دیانت ابراهیم می‌کرده است.<sup>۷۲</sup> از فایضانه سبیوم چیز دیگری درباب حیات او بودست نمی‌آید و در واقع مأخذ عمده تاریخ حیات وی پیجز آنچه گفته شده عبارتست از روایات ارباب مغایر و کتب سیر و تاریخ که همه آنها مدت‌ها بعد از عهد حیات وی تألیف یافته است. تنها رساله‌یی کوتاه از عروة بن زبیر درباب جنگ بدر باقی است که آن را، وی در جواب ویه تقاضای خلیفه عبدالملک اموی (۶۵-۸۶ ه.ق.) نوشته است و طبری آن را نقل کرده است.

این عروه بیست سالی بعد از واقعه پدر بدنیا آمد و آنچه درین باب نوشته است مسموعات بوده است. با اینهمه نوشته او از مأخذ قدیم و در هر حال متعلق به قرن اول هجری است. هر چند احتمال هست که خود وی ویا روایان آن بهجهت رعایت خاطر خلیفه و خاندان اموی که جدآنها درین واقعه بزرگترین دشمن محمد و مسلمین بوده است درآن مسامحه عالی کردند.<sup>۷۶</sup> بعد از رساله مختصر عروه، دو مأخذ قدیم دیگر وجود داشته است که هر دو در اوایل خلافت عباسیان تألیف یافته است. یکی مغازی موسی بن عقبه است که تا حدود قرن نهم هجری ظاهراً وجود داشته است و امروز جز بعضی قطعات از آن در دست نیست. موسی بن عقبه در سال ۱۴ ه.ق. وفات یافته است و او اخر عهد خلفای اموی را با دوره خلافت سفاح و منصور در کرد. دیگر کتاب المغازی تألیف محمدبن اسحاق است که آن را در زمان منصور خلیفه و برای او در حدود سنه ۱۰ ه.ق. تألیف کرده است. اصل این کتاب نیز ظاهراً ازین رفته اما قسم عمده آن در کتاب سيرة رسول الله تألیف ابن هشام و نیز در تاریخ طبری محفوظ مانده است. این اسحاق، بنابر مشهور، قدری بوده است و تمایلات شیعی نیز داشته است از این رو کتاب او را خالی از شتبه و مسامحه نمی داند و گویند وی اشعار منحول درآن کتاب وارد نموده است و همین نکته از رش و اعتبار کتاب او را کاسته است. با این حال در کتاب واقعی شرع و کتاب شاگرد او این سعد متوفی در ۲۳ ه.ق. نیز همین مواد این اسحاق سوره استفاده واقع شده است. چنانکه بعضی مورخان نیز از همین مواد استفاده کرده اند. در هر حال کتاب این اسحاق یا سیره این هشام که در واقع خلاصه آن است، با وجود اعتراضاتی که از قدیم برآن وارد آورده اند وی آنکه از مسامحه و تمایل بکلی خالی نیست مأخذی معتبر است و مخصوصاً اگر روایات آن با اشارات مندرج در قرآن تطبیق شود و از روایات راجع به احوال و اخبار صحابه مانند طبقات این سعد و اسد الغابة این اثیر و اصابة این حجر و امثال آنها نیز درین باب استفاده شود سی تواند تصویری نسبه روش و تاحدی دقیق از سرگذشت و تاریخ حیات محمد و عصر و سعیط او عرضه ندارد.<sup>۷۷</sup>

مطابق این روایات، محمد در حدود سال ۱۰ ه میلادی در مکه به دنیا آمد.<sup>۷۸</sup> پدرش عبدالله بن عبدالمطلب قبل از ولادت او و به قولی در موقعی که وی کودکی دو ماہه

بود — بهر حال در هنگام بازگشت از سفرشام — در شهریترین که بعدها مدینه خوانده شد وفات یافت.<sup>۷۷</sup> ازاویرای فرزند جز پنج شتر و چند گوسفند و یک کنیزله چیزی به میراث نماند. محمد شش ساله بود که مادرش نیز، آمنه بنت وہب، در راه بازگشت از پیربت به مکه وفات یافت. از آن پس تریست کودک یکسره به عهده پدر بزرگش عبدالمطلب بن هاشم قرار گرفت که او را چون فرزند خویش پرورد و گرامی داشت. این عبدالمطلب با آنکه از مکنت چندان بهره نداشت درین قریش واهل مکه محترم بود. شهر سکه در آن زمان بجهت موقع تجارتی خویش بهشت توانگران و بازرگانان قریش و در عین حال بسباب ایمنی و قدس خانه کعبه پناهگاه صلواکان و خونیان و مطرودان عرب بود. این شهر از قدیم — حتی از مدت‌ها پیش از بطلمیوس<sup>۷۸</sup> — بسباب آنکه در گذرگاه جاده بازرگانی که بین ممالک هند و یمن با ممالک مجاور دریای مدیترانه می‌گذشت واقع بوده است اهمیت بازرگانی تمام داشته و اهل مکه گذشته از قوایدی که از حسایت و راهنمایی این کاروانهای بازرگانی بدست می‌آورده‌اند خود نیز در تجارت با شام و یمن دست اندرکار بوده‌اند. سکه در آن زمان مرکز دادوست و کانون پول و سرمایه بود. رباخواران آن شهر در تاری که از سرمایه و مودا تبدیل بودند نه فقط اهل مکه بلکه بدینان مجاور را نیز گرفتار کرده بودند.<sup>۷۹</sup> حکومت مکه در دست مجمعی از رؤسائے وشیوخ شهر بود و این مجمع که «ملاء» خوانده می‌شد در حقیقت مجلس مشورتی بود وقدرت و اختیار دیگری نداشت. در این مجلس تصمیمهایی نافذ شناخته می‌شد که مورد اتفاق جمع باشد. البته شیوخ و رؤسائے بر حسب تفاوت درثروت وقدرت خویش غالباً موفق می‌شدند که در «ملاء» رضا و موافقت دیگران را جلب کنند. سوگند و پیمان مهمترین وسیله جلب موافقت تمام ملا، در موارد مهم بشمار می‌آمد.<sup>۸۰</sup> وجود خانه کعبه که از قدیم مطاف و مزار طوایف و قبایل عرب بود نیاز از جهات ترقی و توسعه شهر سکه بشمار می‌آمد. ازین رویین طوایف عرب از قدیم بر سر تولی آن معبد کشمکش و رفاقت بوده است و تولی آن بین عمالقه و جرهیها و خزانیها دست بدست گشته بود تا مقاون روزگار اسلام که در دست قریش بود. این طوایف قریش که غالب اهل مقارن عهد اسلام خود را بدان منسوب می‌کردند شاخه‌ی از کنانه بودند. جدآنها قصی بن کلاب تولی کعبه را از خزانیها گرفته بود و مناسب کلیدداری و علمداری و سفایت و رفاقت را فراهم نموده بود. بعد از او از قریش، چندین شاخه برآمد که هر یک در تولی امور کعبه مدعی اولویت بود. در

بین این شاخه‌ها خاندانهای هاشم و امیه و نوافل و اسد و قیم و مخزوم و زهره وعدی و جمع و سهم نامبردار بودند. بین این خاندانها بجهت تولی کعبه ارتقیم کشمکشها و رفاقتها بود. حتی بین هاشم که پدر عبدالملک و نیای بزرگ محمد بشمار می‌آمد با برادرزاده خود امیه بن عبدالحسین که بنی امیه بدومنسوبند وقتی درین باب چنان اختلاف بالاگرفت که داوری پیش کاهن بردنده و چون امیه محکوم گشت مطابق شرطی که پذیرفته بود ناچارشد مدت ده سال بهشام برود و این اختلاف بعدها همواره بین فرزندان امیه و فرزندان هاشم باقی ماند.<sup>۸۱</sup> تولی سقایت و رفاقت کعبه بعداز هاشم و برادرش مطلب به پسرش عبدالملک رسید و عبدالملک چاه زمزم را که از سالها قبیل انباسته شده بود دیگر بار بکند و بسوجب روایات، حادثه فیل و ماجرای لشکر کشی جبشه به مکه در عهد او اتفاق افتاد. غیر از سقایت و رفاقت که تولی آن با عقاب هاشم بود کعبه مناسب دیگر نیز داشت مثل کلیدداری و علمداری که بعداز قصی به شاخه‌ی دیگر از فرزندان او—بنی عبدالدار—رسیده بود. احراز همه این مناسب قریش را مغور کرده بود و سبب شده بود که آنها خود را اهل حرم بدانند و برای خود مزیتی برد پیگر طوایف ادعا کنند. حج و طواف معبد نیز که همه‌ی ساله از همه اکناف و ازاکر طوایف عرب در آن شرکت می‌کردند و قریش را از دیگران سوچه‌تر و هر روز غنیتر می‌کرد. بزرگان قریش در مراسم حج برای خود امتیازاتی قابل بودند و گذشته از آن مقرر کرده بودند که هر زائر اولین طواف خود را باید در جامه‌ی انجام دهد که از اهل حرم گرفته باشد و زن باید لخت و بی‌جامه طواف کند. نیز رسماً کرده بودند که هیچ زائر غذایی که از خارج حرم آمده باشد نخورد. البته اعراب فقیر که نمی‌توانستند جامه خاص بخرند در حرم بی‌جامه طواف می‌کردند و از خوان رفاقت و سقایت قریش نیز غالباً بهره می‌بردند لیکن دیگران که از مال بی‌بهره نبودند ناجارجامه و غذا از اهل حرم می‌خریدند و بدانها بها می‌دادند و بدینگونه حج کعبه برای قریش یک منبع عایدی محسوب می‌شد. منبع عایدی دیگر آنها را بود و بهره هنگفتی را که بی‌رحمانه از آن راه بدست می‌آوردند نوعی معامله و تجارت می‌شدند. ربع درهم به درهم و دینار به دینار معمول بود که تاجران قریش رسید دو درهم یادودینار گرفته یک درهم یا یک دینار می‌دادند. گاه این ربع بر حسب تعبیر قرآن اضعاف مضاعف می‌شد که بهره یک دینار بدست با چهار دینار می‌رسید.<sup>۸۲</sup> بدینگونه رباخوران قریش فتواء مکه و اهل بادیه را غارت می‌کردند. در هنگام

تنکستی بدهکار غالباً بکلی ازیا درسی آمد و خود و کسانش برده و مزدور و طلبکار ریاخوار می شدند. درین حال موظف بودند برای او کار کنند و با این بیگاری و ام خویش را پردازند. این وام را بتغایریق از دسترنج خویش می دادند و ضریبیه با خراج نام داشت و این امر بدهکار را تا حد بوده بی زخربیده پایین می آورد. این بیچارگی غالباً سرنوشت بدهکار اهل شهر بود اما بدوى که بادیه را دریشت سرداشت غالباً می توانست مدت‌ها طلبکار ظالم را دل مشغول بدارد و آنچه از آنچه او طمع دارد جز اند کی بدون پردازد<sup>۸۰</sup> زیرا برای بدوى تعهد و سوگند را چندان ارزش و اعتباری نبود چنانکه تاجر نیاز این لحظگاه از بدوى دست کم نداشت و بسا مال مردم را می خورد و ورشکست می شد، بعد ادعا می کرد که بدوى راه را زده و کالا را برده است. در واقع بدوى نیاز راهزنی ابا نداشت خاصه در موقع تنگی و سختی که طریقی دیگر برای معیشت نمی شناخت، تاجر قریش این بدوى را که از منازل راه و راههای بادیه خوب آگاه بود غالباً برای راهنمایی و حمایت کاروان خویش همراه می بود اما از منافع باز رگانی چیزی باو نمی داد. در معامله او را مغبون می کرد و در موقع حاجت جز ببا بهره سنگین به او وام نمی داد. بهمن جهت بدوى همراه از تاجر قریش شکایت داشت و او را در حرص و طمع به سکمه‌ی (قرش یا قوش) مانند می کرد که جانوران در را را بدندان می درد و می خورد. این شکایت همراه و در هرجایی که بین کار و سرمایه برخوردی چنین ظالمانه و دور از عدالت بوده است وجود داشته است. در واقع تاجر قریش که این سان معروض دشنام و نکوهش بدوى بود غالباً او را بکار می گرفت و با وام و رها خواسته و اندوخته او را از دستش بدر می برد. این ربا در نزد او معامله بی و تجارتی محسوب می شد و سود و بهره آن را سود و بهره تجارت‌سیم وزیر تلقی می کردند در حقیقت تجارت که ریاخواری نیز نوعی از آن بشمار می آمد شغل عمده اهل مکه محسوب می شد و سبب آن بود که خانه آنجا برای زراعت استعداد نداشت. معیشت قریش و دیگر اهل مکه از تجارت تأمین می شد. از مکه هرسال کاروانهای بزرگ به شام می رفت و متاعهای شام را به مکه می آورد و تاجر آن را به اهل مکه و به همسایگان بدوى می فروخت. این سو اگری از قدیم پیش از اعراب بوده است واسترايون می تویسند که هر عربی یا تاجرست و را دلال.<sup>۸۱</sup> درین تجارت، زنان مکه نیز مانند مردان اهتمام و علاقه می ورزیده‌اند. خدیجه بنت خویلد زوجه پیغمبر تجارت شام داشت و محمد قبل از بعثت خویش یک چند برای او کار می کرد. مادر ابو جهل تجارت بخور می کرد،

وهنر زن ابوسفیان با کلیهای شام معامله داشت. این تجارت البته قریش را نه فقط از جهت ثروت نسبت به بدویهای سجاور و اعراب دیگر امتیاز داده بود بلکه باعث شده بود که آنها از حیث عقل و معرفت نیز برتری یابند. زیرا که این امر بعضی از آنها را به خط و سواد نیز آشنا کرده بود و درین آنها لاقل عندهی اهل سواد پدید آورده بود.<sup>۸۰</sup> با اینهمه بتبروئی و سودجویی مفرط آنها را همواره به حفظ سن قدم و بتپرسنی پدران خویش و امی داشت. جامعه‌ی چنین، با بتپرسنی خشن و بی‌مفرز و بی‌رسوم و آداب پست تاجرانه که داشت نمی‌توانست اخلاقی عالی داشته باشد. بتپرسنی عرب در مکه مرکز و معبدی بزرگ داشت که عبارت از کعبه بود و بی‌شک طبع مادی و طمع بی‌انتهای این تجار واعیان قریش سبب شده بود که آنها در حفظ اهمیت کعبه نه بجهت معبد بلکه مخصوصاً به بُوی فوایدی که از آن حاصل می‌کردند اهتمام تمام واجب دارند.<sup>۸۱</sup> در این شهر که شباهت به جمهوری تجارتی داشت رباخواران و تاجران و توانگران مالک همه‌چیز بودند و هقرا وضعفا برای آنها کار می‌کردند و همیشه بدانها بدبون بودند. درین توانگران بازی و شکار و باده‌گساري رواج تمام داشت وزن و شراب و زر و سیم و اسپ و باغ یکانه چیز‌هایی بشمار می‌آمدند که مردم را بدانها دلستگی و فربختگی بود. قمار و غیبت و مخصوصاً تهمت به زنان و نقل داستانهای راست یا دروغ درباره روابط با زنان یکدیگر سرگرمی جوانان بود. طمع و تجاوز به اموال و اعراض یکدیگر و حسن غرور و شهوت زندگی همه را آلوده کرده بود و تان کعبه یا چشم ان ییجان خود زندگی سراپا نساد و شهوت این بهشت رباخواران را که برای فقیران مستمندان دوزخ واقعی بود بی‌تفاوت و خاموش می‌نگریستند.

در معیطی چنین مادی والوده که هیچ پروای اخلاق و دیانت نداشت محمد در کودکی بیم مانده بود و تحت سرپرسی نیای خویش عبدالملک بسرمی بود. از سرگذشت عهد کودکی او اطلاع درستی در دست نیست. نوشتہ‌اند مثل بسیاری از قهرمانان مشهور قصه‌ها در کودکی نزد شبانان و بادیه‌نشینان نشوونمابافت. گفته‌اند وقتی مادرش آمنه هنوز زنده بود کودک چهارماهه خویش را به دایه‌ی از بنی سعد – ناسن حلیمه – سپرد و حلیمه چند سالی محمد را در بادیه پرورد و کودک قریش به شبانی افتاد – کاری که موسی بیفایم بر بیهود نیز بکچند از عمر خویش را بدان

اشغال ورزیده بود، بعضی در این باب تردید دارند و حتی گفته‌اند این رسم که کودکان را نزد پادشاه نشینان بسیارند در عهد کودکی محمد هنوز نزد اهل مکه رواج نداشته است و ظاهراً از عهد امویان متداول شده است، البته صراحت اخبار وجود سوابق و فواین دیگر برای مورخ جایی جهت این تردید باقی نمی‌گذارد.<sup>۷۷</sup> در همین دوره بود که بمحض روایات، واقعهٔ شرح صدر وی روی داد. این واقعهٔ چنان بود که روزی محمد پاپسر حلبیه به صحراء رفته بود ناگهان آن پسر دوان بازآمد که اینکه دو مرد سفیدپوش آمدند و محمد را گرفته سینه‌اش را بشکافیدند. حلبیه آمد و کودک را تقدیرست اما با رنگ پرپلہ ابتداء یافت. وی را به خانه برد اما به گمان آنکه شاپد کودک را چن زده باشد چندی بعد او را به مادر رهازگرداند. این واقعهٔ «شرح صدر» را بعضی به دورهٔ اعتکاف در حراء واوایل عهد رسالت او و در هر حال به چندی قبل از واقعهٔ معراج راجع شمرده‌اند. بعضی محققان نیز احتمال داده‌اند که این حکایت را برای آن آورده‌اند تا اشارت «الم نشرح لک مدرک» را که در قرآن هست تعبیر کرده باشند.<sup>۷۸</sup> نظیر این حکایت را برای امیتین این الصلت نیز نقل کرده‌اند، در هر حال از احوال عهد کودکی محمد بجز روایاتی از همین گونه چیز دیگری معلوم نیست. با این‌همه، این اسحق رواهی درین باب نقل کرده است<sup>۷۹</sup> که هر چند از همه حیث در خور اطمینان نیست جالب توجه است. بمحض آن خبر گفته‌اند که پیغمبر خود وقتی سخن از زیدین عروین نقول درمیان بود نقل کرده است که: «وی اولین کس بود که با من از آلایش بتهرستان سخن راند و عبادت کردن از بنان را نکوهید. وقتی ها زیدین حارته از سفر طائف بازمی‌آمدیم برین عمرو گذشتیم که در بالای مکه می‌بود. وی چون دیانت قریش را ترک کرده بود از میان آنها نیز بیرون رفته بود. پیش اونشستم و انبانی داشتم که در آن از گوشتی که قربانی بود چیزی وجود داشت و آن را زیدین حارته همراه می‌آورد. در آن زمان پسری جوان بودم گوشت را پیش زیدین عمرو نهادم و گفتم ای خال چیزی ازین تناول کن. گفت شاید این از آن گوشت هاست که همچون قربانی تقدیم می‌کنند؟ چون گفتم که چنین است گفت ای عواهرزاده، اگر از دختران عبدالمطلب بر سرمه بودی به تو می‌گفتند که من هیچ‌گاه ازین قربانیها چیزی نمی‌خورم و بدین گوشت نیز هیچ حاجت ندارم. آنکه مرا ازین گونه کار برحدز کرد و از کسانی که بنان را می‌برستندند و بدانها قربانیها نیازی دارند نکوهش نمود و گفت این بنان را ارزش و قدری نیست چون نه هیچ زبانی به کس توانند رسانند و نه هیچ سودی.»

آنگاه پیغمبر افزوده بود که: من نه هرگز هیچ بقی بپسوردم و نه هرگز فربانی تقدیم کردم تا آنکه خداوند را به رسالت خوش مفسخر نمود. این روایت بصورتی که نقل شد — و مخصوصاً با ذکر نام زید بن حارثه در آن — از نظر تاریخ خالی از اشکال نیست.<sup>۱۰</sup> لیکن در هر حال نشان می‌دهد که محمد مم از عهد کودکی بتبرستی اعراب را با کراحتی می‌نگریسته است. عمرو بن زید بن نفیل نیز بر حسب روایات از حنفه قریش بوده است، این اعراض از بتبرستی که درین بعضی از خردمندان آن ایام وجود داشته است بعضی از خاندان هاشم را هم از آلایش هرگز جاھلیت برگزار نداشته بود. نزد شیعه مسلم است که محمد و اجداد او همواره ازین آسودگی پاک بوده‌اند. با اینهمه، از محققان غیر مسلمان بعضی درین باب تردید کرده‌اند. گفته‌اند ابوالعب عیم او در حفظ و دفاع بتبرستی و جاھلیت رسوخ و ثبات تمام داشته است و ابوطالب تا پایان عمر چنانکه از روایات شهور اهل سنت برمی‌آید بودن قدیم باقی ماند. در باره خود محمد نیز می‌گویند ضرورت است که قبل از بعثت و تامد تی پیش از آن به هر حال برآین اجداد خوش که دیانت را پیغای در میان زندگی او بوده است باقی ماند. از همین که درین فرزندانی که در دوره قبل از بعثت از خدیجه یافت یکی را بعد مناف نام بود — که گویند از نامهای بتبرستان است — نیز حجت آورده‌اند که وی قبل از بعثت همان دیانت اهل مکه را داشته است و از این کلیه هم نقل کرده‌اند که در کودکی نیز وقتی گوسفندی جهت قربانی برای عزی برد است و گویند اینکه در قرآن نیز هست که «ترا سرگشته دید و راهنمایی کرده اشارت به همان دوران است».<sup>۱۱</sup>

این خوده گیریها و خردی‌بینی‌های دنیان اهیت ندارد و بهر حال چیزی از رفت مقام و مقال محمد نمی‌کاهد، در واقع از مجموعه شواهد و فراین برمی‌آید که محمد مم از کودکی برای کاری بزرگ پرورش یافته است و عقاید و رسوم جاھلیت روح و قلب اورا نیالوئه است. نام پدرش که عبدالله بوده است نیز خود حاکمی است که اعراض از تنان گونه گون و توجه به دیانت حنفه درین خاندان هاشم سابقه داشته است و آلایش بتبرستی‌ها و با وکیهای زندگی قریش از سالها پیش در قزد بعضی از مردان این خانواده چندان جلوه‌بی نداشته است.

باوری، محمد هشت ساله بود که عبدالمطلب نیزوفات یافت و کودک به خانه عم خوش ابوطالب رفته تحت سرپرستی او درآمد. از سرگذشت او در سالهای اقامت در خانه ابوطالب اطلاع بسیار دردست نیست.<sup>۱۲</sup> ابوطالب فقیر و پر عائله بود، با اینهمه

در نگهداشت بیتیم برادر خویش که مقدربود روزی درجهان کاری بس بزرگ انجام دهد اهتمام ورزید. روایت کرده‌اند که وقتی نیزابو طالب کودک بیتیم را که هنوز دوازده سال بیش نداشت پاخود به شام بود و گویند در بصری راهی بی نامش پیغمبر اورا دیده بود و درباره آینده‌اش هم پیشگویی کرده بود.<sup>۱۳</sup> شک نیست که این سفر در صورت وقوع در خاطر محمد تأثیری داشته‌است و روح او را که از کودکی اهل اندیشه و تأمل بوده است روشنی دیگر پخته است. به صورت، درین نزدیکان و کسان محمد آن که در تربیت و نگهداشت وی اهتمام پیشتر داشت ابو طالب بود. اعماق دیگرش عبارت بودند از عباس و حمزه و عبد العزی. این عبد العزی را ظاهراً بدان سبب که مردی سرخ روی وافروخته چهره بود ابولهمب می‌خواندند. وی در ظهور اسلام از بدخواهان محمد گشت و در آزار پیامبر و ایذاء مسلمانان سی سیار ورزیدند. از احوال اوایل جوانی محمد اینقدر معلوم است که در حدود سن بیست و سه بیانی بیست و پنج سالگی نیز یکجند مانند بعضی از پیغمبران بنی اسرائیل به شبانی اشتغال داشته است و گفته‌اند در کوههای نزدیک مکه گویشندان کسان خود را شبانی می‌کرده است.<sup>۱۴</sup> بیست و پنج ساله بود که به خدمت خدیجه درآمد و با کالای این بیوه زن مالدار که تجارت شام می‌کرد به شام سفر کرد. گفته‌اند امانت و کفایت این جوان بیست و پنج ساله درین سفر چنان توجه و احترام خدیجه را جلب کرد که این زن چهل ساله و ثروتمند براو شیفتگشت. به عقد او درآمد و با مکنتی که داشت خاطر شوهر را از دغدغه معاش آسوده ساخت. از آن پس محمد که اندوه معاش نداشت و نزد عامه نیز به امانت موصوف بود، آن فرصت و فراغت را یافت که روزگار را چنانکه می‌خواست بسریرد. از خدیجه فرزندان یافت؛ دو برادر و چهار دختر. هر سران هم در کودکی فرو شدند اما دختران برآمدند و به شوهر نیز رفتند. محمد که از ازدواج با خدیجه آسایش و رفاه یافته بود نسبت به او حرمت و حقشناصی خویش را همواره حفظ کرد چنانکه تا او زنده بود زن دیگر نگرفت. همچنین در حق ابو طالب نیز همواره لوازم احترام و محبت را مرعی می‌داشت و چون در مکه سختی و تنگی بیش آمد برای آنکه از بار عیال ابو طالب بکاهد نزد او رفت و پسرش علی را به خانه آورد و نزد خویش پیروزد و عم دیگر خود عباس را نیز که تعکن داشت توصیه کرد تا او نیز فرزندی دیگر از ابو طالب را سناش جعفر - از خانه او برگیرد و نگهداری کند.

در همین اهام سختی و تنگی بود که میل تفکر و عزلت در دامن جانش آموخت. غالباً برای تفکر و عزلت به کوه حراء می‌رفت و در آنجا معتکف می‌شد. سالی پکبار —بنا بر مشهور در ماه رمضان— آنجا می‌رفت و خود را تسلیم اندیشه‌های لطیف زهدآمیز و روحانی خویش می‌کرد. بارها از فراز آن بلندیها شهر مکه را در زیر ہای خویش می‌دید که با تاجرهای خیر و با یتهای بیرون خود در دود و غبار و گناه و فساد و شهوت فرورفته بود و بر لب ورطه نما رسیده بود. حالتی روحانی و شکری و رای توصیف ویان او را از خود می‌ربود و بی خود می‌کرد و دل و جانش را از انوار جذبه می‌بینام روش می‌نمود. در چنین حالی بود که چون در کوهها و دره‌ها می‌گشت همه‌جا از سنگ و درخت آواز درود و سلام به گوشش می‌رسید و همه ذرات را سمعی و بصیر و خوش می‌یافتد. در کوه و دره مکرر آواز فرشته‌یی به گوش می‌آمد که برای او بیام الهی می‌آورد. این بیام اور غیبی از کوه، از درخت، واز آسمان به او ہانگ ک در می‌داد و او را از آلایش بنا بر حذر می‌داشت. بعضی ازین مکاشفات را با خدیجه در میان می‌نهاد و خدیجه او را دل می‌داد و می‌گفت: خداوند بر دست توکاری بزرگ خواهد داشت، تا آنکه بعد از چند شب مکائمه باز شبی در غار حراء آن فرشته بر روی درخواب ظاهر گشت. گویی صحیفه‌یی از دیبا که چیزی بر آن نوشته بود همراه داشت. این فرستاده غیبی که جبرئیل نام داشت در گوش محمد گفت: بخوان، محمد آشتفته و نگران پرسید: چه بخوانم؟ و تاسه بار همان جواب شنید. آنگاه شنید که جبرئیل می‌گوید: «بخوان بنام پروردگارت که بیافرید. انسان را از خونی بسته بیافرید. بخوان و پروردگارت ارجمندترست: اوست که به قلم آموخت. به انسان آنچه نمی‌دانست آموخت.»<sup>۱۰</sup> چون محمد از خواب برآمد این سخنان را در قلب خویش نقش بسته یافت. وقتی از غار بیرون شد در راه از آسمان ہانگ آن فرشته بشید و در افق نیز چهره جبرئیل را بازشناخت. جبرئیل وی را به پیغمبری بشارت داد و پرگزیده خداوند خواند.<sup>۱۱</sup> بدینگونه محمد هنگامی که چهل ساله بود و قوی سی و هفت یا پچهل و یک سال داشت در غار حراء با اولین سوره قرآن سورة اقره — مأموریتی عجیب، مأموریت پیغمبری، یافت. وقتی این وحی الهی در رسیدگویند پکوند درخاطر او اندک مایه نگرانی راه یافت. آیا این بیام اور غیبی امین وحی بود یا پکی ازان جنیها که به شاعران و کاهنان الهام می‌دهند؟ این که الهام از جنیها یا ته باشد در نزد وی نفرت‌انگیز می‌نمود. اما نه این

پیام غیبی هیچ بسخنان کا هنان و شاعران می‌مانست و نه‌الهام بدانگونه که بر شاعران می‌آید بروی فرود آمدند بود. پیام غیبی که براو نازل شده بود حاوی لطیفه‌ی آسمانی بود و باچیزهای پست و حقیر زمینی نسبتی نداشت. ازین رو محمد در درستی این پیام شکنکرد و به صحت «واقعه» خویش اطمینان یافت. در حقیقت این واقعه حیرت‌انگیز که برای وی روی نمود ماجرا بی بود روحانی که به قلمرو مکافات باطنی تعلق داشت، اما این مکافته را فترتی کوتاه در دنبال پدیدآمد که در آن مدت نزول وحی باز استاد پیام غیبی منقطع گشت. در این دوره فترت که بعوجب روایات وحشت و نومیدی مرگباری محمد را فروگرفته بود خدیجه همچنان وی را دل می‌داد و امید می‌بخشید. تا آنکه دیگر بار درخانه هنگامی که خویشن را به جامه بی فروپیچیده بود روزی باز بانگ فرشته در گوشش طنین افکند: «ای جامه به خویشن پیچیده برخیز و بترا سان»<sup>۹۷</sup> و بدینگونه دیگر بار پس از چندی انقطاع وحی، پیام در رسید و فرستاده غیبی از جانب خداوند محمد را مأمور کرد که برخیزد و مردم را پترساند و با این پیام در جواب خدیجه که او را به آرامش می‌خواند گفت دیگر هنگام آرامش گذشت. با تجدید وحی آن حیرت و اضطراب که از انقطاع وحی بروی راه یافته بود فرونشست و به او بشارت آمد که پروردگارت نه ترا ترک کرده و نه دشمن گرفته است.<sup>۹۸</sup> پدینگونه پروردگار به زبان وحی او را به دعوت خلق مأمور کرده بود. آواز فرشته که وحی خداوند را بصورت قرآن بروی می‌آورد همیشه بر یک‌گونه نبود. بعضی اوقات به صدای جرس می‌مانست و گاه به آواز زیبوران شبیه بود. غالباً جبرئیل جلوه می‌کرد و آشکارا با او سخن می‌گفت. هنگام نزول وحی در غالب موارد حالتی شبیه به آنگما بروی عارض می‌شد. بدن عرق می‌کرد و سنگین می‌شد و چشمها دگرگون می‌گشت. گاه رنگ چهره می‌پرید و سر به حرکت درمی‌آمد. حقیقت این حالت وحی چه بود؟ این مسأله بی است که خوض در آن از قلمرو تحقیق مورخ بیرون است. اما قول کسانی مانند اشپرنگر و دوزی (Dozy) که آن حالت را حمله غش و صرع عضلانی (Hysteria Muscularis) و بهر حال نوعی بیماری روحی خوانده‌اند<sup>۹۹</sup> امروز در نظر اهل تحقیق مقبول نیست و اینگونه تفسیرها را که محققان قرن گذشته از حالت وحی می‌کردند امروز جز به‌دینی و بدگمانی بی‌سبب در حق اسلام و محمد که به‌حال نوعی تعصّب، و بی‌شک خلاف شیوه اهل تحقیق است، حمل نمی‌توان کرد و از همین رو امروز اهل

تحقيق آنگونه تأویلها را کسه منشأ آن گفته توفانس (Theophanes) یک تویسله قدیم بیزانسی بوده است درست نمی‌دانند و افسانه صرع ویماری روحی را مقبول نمی‌شناسند.<sup>۱۰۰</sup> درواقع مبتلایان به صرع کمتر دنباله‌کاری را می‌گیرند و غالباً به دروغگویی و فربیکاری تمایل دارند. در صورتیکه ثبات قدم و رسوخ هزم محمد در اسر نشر دعوت نکنده‌ایست که قابل تردید نیست و گذشته از آن تاریخ حیات او بخوبی نشان می‌دهد که مردی راستگو و با ایمان بوده است و به صحت ادعای خویش یقین داشته است. نه فقط مقاومت عجیب او در تحمل ابداء و جفای مخالفان خویش بلکه علو مقام اخلاقی بعضی تریست بالنگان و پیروان او نیز گواه صدق قول اوست و در هر حال شک نیست که وی خود در صحت رسالت خویش شک نداشته است و بهیچوجه قصد دروغگویی و فربیکاری در خاطروی راه نیافنه است و در نظر محقق امروز دیگر فرض آنکه محمد مدعی کاذبی بوده است بهای آنکه مشکلی را حل کند خود مورث اشکالهای چند خواهد بود.<sup>۱۰۱</sup> در حقیقت نظری این حالت را که در هنگام نزول وحی بر محمد دست می‌داده است در احوال سایر انبیاء تورات وهم در زندگی نوایغ و هنرمندان—بنفاوت مراتب—نشان داده‌اند و بهیچوجه باصرع ارتباط ندارد. در هر حال همه شواهد و قراین نشان می‌دهد که وی بهیچ روی مدعی کاذب نبوده وی هیچ تزلزل و تردیدی خود را فرستاده و مأمور نشر دیانتی تازه می‌دانسته است وی گمان بسبب همین مایه صدق و یقین بود که سالها دریکه آزار و فشار و تحریر مشرکان قریش را تحمل کرد و از نشر دعوت خویش بازنایستاد. مضمون این دعوت همان چیزی بود که انبیاء دیگر پیش از او به جهان آورده بودند. دعوت به طاعت خدای واحد قادر که همه کائنات مخلوق و مسخر اوست و دعوت به قبول روز جزا که خداوند در آن روز نیکوکاران را به بیشت نعیم می‌رساند و گنهکاران را به عذاب جهنم محکوم می‌دارد. همین دعوت را نخست از اهل خانه آغاز کرد و پس باشوری و حرارتی شکرف در خارج دنبال کرد اما بهر حال در آغاز کار دعوت هری بود.

از اهل خانه اولین کس که دعوت را یادیافت خدیجه بود و او هم از آغاز محمد را

دل داد و به پیشرفت کار ایدوار کرد. علی‌هم که در خانه او می‌زیست از آغاز دعوت را پذیرفت چنانکه زیدین حارثه نیز که پسر خواندگاش بود در همان ایام ایمان آورد، در پرونده خانه، اول مردی که قبول اسلام کرد ابویکر بود و باورود او به اسلام دعوت از خانه به خارج رفت، ابویکرین این تعافه بازگانی بود از قریش که بسبب حسن معاشرت و مخصوصاً بجهت اطلاعی که از انساب و احوال عرب می‌داشت در مکه تاحدی موجه و مقبول شمرده می‌شد. به دعوت او چهار کس دیگر از بزرگان قوم نیز به اسلام درآمدند؛ عثمان ابن عفان، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، و عبد الرحمن بن عوف و اینها را سابقین می‌خوانند. غیر از آنها رفته رفته عده‌ی دیگر که بیشتر از بینوابان و برگان مکه بودند به اسلام درآمدند، صهیب و بلال و ابو فکیه از بینگونه سابقین بودند که قریش بظنه آنها را اراذل می‌خوانند.<sup>۱۰۴</sup> با این عده محدود، پیغمبر یک‌چند پنهان از چشم قریش، و غالباً در دره‌های مکه نماز می‌خواند.<sup>۱۰۵</sup> اما وقتی دعوت را آشکارا کرد با سردی واستهزاء قریش مواجه شد. چون از بالای تپه صفا مردم را گرد خویش خواند و از خشم خداوند ترسانید عش ابولهب باری شخند تلغخ خود او را سخت بیازرد. روزی هم که خویشان را به خانه خود برد و طعام داد چون آنها را به اسلام خواند و در نشر اسلام از آنها بیاری خواست جز علی‌هیچ کس دعوتش را اجابت ننمود، اشراف و توانگران قریش که دعوت او را مخالف منافع و شوون خویش می‌دیدند دو مقابل او به حریبه استهزاء و انکار می‌توسل شدند. در آن کشمکش‌های بی‌سراجعام که در مکه بامالداران و گردنشان قریش داشت آنوه وی را دل می‌داد آیات قرآن بود که در آنها سرگذشت پیغمبران کهن و کشمکش‌هایی که در روزگاران گذشته بین آنها و سنگرائشان رفته بود بیان می‌شد. داستانهایی از سرگذشت نوح، سرگذشت ابراهیم و سرگذشت موسی که در طی اینگونه آیات می‌آمد دل وی را گرم می‌کرد و در کار نشرايين خویش استوار می‌داشت. این داستانها البته با آنچه در عهد عتیق هست بیش و کم تفاوت‌هایی داشت لیکن هرچه بود پیغمبر را در کار دعوت خویش گرم رو و استوار می‌داشت. اما قریش که در حزمه دیانت جاهلی کهن و دریناه حمایت آن منافع و امتیازهایی داشتند با این دعوت تازه محمد که بخلاف آن دیانت پدید آمده بود بقصد جان مخالفت آغاز نهادند. وقتی محمد دعوت خویش آشکارا کرد و بی‌پروا از بتهای قوم بد می‌گفت و هدران گذشته را گمراه می‌خواند با او به معارضه

برخاستند و وجود او را برای خود و خدایان خود خطرناک شمردند.

این دعوت به گمان آنها نه تنها کعبه را که مرکز بتان بود به خطر می‌افکند بلکه منافقی را نیز که از مراسم حج و طواف به آنها عاید می‌شد و بهر حال «تجارت» مکه را که به گمان آنها بسته بود، معروض خطر می‌کرد. ازین رو مانند زرگران و نقرمسازان اهل «اقسوس» که روزی دعوت بولس رسول را مایه کساد کارخوش وهم سبب نی رونقی معبد ارتیس شمردند و برخلاف وی به آشوب و غوغای برخاستند<sup>۱۰۴</sup>، آنها نیز سخن محمد را موجب کساد معبد کعبه و خلیل درشیون بتان خویش دانستند و به معارفه با او همدستان گشتند. او را که مثل دیگران طعام می‌خورد و مثل همه در کوچه و بازار راه می‌رفت فرستاده خداوند نمی‌شمردند بلکه «ساحر» و «مسحور» و «کاهن» و «شاعر» و «جنون» می‌خوانندند.<sup>۱۰۵</sup> از او «آبت» و نشانه طلب می‌کردند و در برابر قصه‌هایی که او به زبان وحی، از سرگذشت نوح و ابراهیم و موسی و دیگران می‌آورد، قصه‌های رسم و اسباب‌باز را که از ایرانیان آموخته بودند پیش می‌کشیدند.<sup>۱۰۶</sup> در حقیقت هرچند بسبب آنکه ترک دیانت پدران به حیثیت قریش و اعراب بر می‌خورد، به ترک بتراستی راضی نبودند لیکن عمله مخالفت قریش ساپهای بر یکی بدان سبب بود که گمان می‌کردند نشر اسلام به رونق کعبه و به تجارت آنها لطمه می‌زنند و سبب دیگری نیز که درین مخالفت وجود داشت عبارت بود از اجتناب و کراحت از هر قانونی که آزادی و استقلال فردی آنها را محدود کند و آنها را به پیروی از اصولی که افراط در لذت و عشرت را ناپسند می‌شمرد و ادار مازد. شکایت به ابوطالب برداشده که برادرزادهات به خدایان ما دشمن می‌دهد و بر دین ما عیب می‌گیرد، ما را سفید و پدران ما را گمراه می‌شمارد، اما ابوطالب با همه اصرار و تهدید قریش دست از حمایت محمد برداشت و رؤساه قریش در صدد برآمدند که با حریه‌ی مؤثرتر از هر بیانیه انتکار و استهزاء که پیش از آن تسبت به سعد بکار برده بودند به معارضه با او برخیزند و از این رو چون بسبب نفوذ و حشمت ابوطالب محمد را آزار نمی‌توانستند رسانید به ایده پیروان او پرداختند، مخصوصاً بر دگان و بی‌پناهان مورد آزار شدید واقع شدند و این مایه آزار و جنما سبب شد که پندین خانواده ازین مسلمانان بی‌پناه به دستور و راهنمایی سحمد به جهش مهاجرت

کنند و در درگاه نجاشی پناه جویند. و چندی بعد باز جمعی دیگر از ضعفای اصحاب راه آن دیوار را پیش گرفتند و در حمایت پسادشاه مسیحی آنجا از تعرض دشمنان برهیبندند. از کسانی که به مهاجرت اول رفتند عده‌ی خیلی زود پشتیدن شابعه‌یی حاکی از صلح محمد با قریش<sup>۱۰۷</sup> بازآمدند اما باز دچار محنت شدند و غالب آنها دوباره به مهاجرت رفتند. کسانی که درمکه ماندند در حصار فشار و تحریم اقتصادی قریش درافتادند. زیرا قریش درین ایام که از اسلام حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب سخت خشمگین بودند، با یکدیگر پیمان بستند که ازین پس با خانواده بنی هاشم -جز با ابولهب- که خود از رهبران قریش بود- دادوست نکنند تا مگر از درمانگی بعستوه آیند و ازیاری و پشتیبانی محمد دست بدارند. نایار هاشمیان نیز در دره‌یی مجاور مکه مسوم به شعب ابی طالب فراهم شدند. نه کسی از قریش بدانجا می‌رفت و نه آنها از شعب خارج می‌شدند. الا در مسوم حج و این کار دو سالی طول کشید. قریش درین باب با یکدیگر پیمانی سخت بسته بودند و صحیفه آن پیمان را در کعبه آویخته بودند. شعب نشینان دو سالی درین حصار تحریم و فشار بسر برداشتند و با سختی حال و تنگی مجال دائم مقاومت کردند. آخر کار بر آنها دشوار شد. چنانکه بعضی از مخالفان نیز خود از محنت بنی هاشم متاثر شدند و به رحم آمدند. وقتی این محاصره را موقوف کردند و پیمان را از کعبه برداشتند موریانه آن را تباہ کرده بود. چندی بعد از پایان این محاصره سو در را شاید هم از تأثیر سختی و فشار آن- ابوطالب و خدیجه یکی بعد از دیگری وفات یافتد و مرگ آنها پیغمبر را سخت متاثر کرد. مرگ ابوطالب قریش را در ابداء محمد صدمت و چیره تر کرد. به خانه‌اش سنگ می‌افکندند و بر سرش خاک و خاکستر می‌ریختند. در کعبه او را رسخند کردند و یکبار رداش را به دور گردنش پیویدند و فشردند. کار بر محمد سخت گشت ویرای آنکه از جور قریش پناهی بجای نظرش به خارج مکه دوخته آمد. به این اندیشه، نهانی سفری به طائف کرد و رؤساه ثقیف را دعوت کرد. اما آنها نیز رفتند و او را برآوردند و حتی جمعی از غلامان و یخزدان را با سور و هنگامه بدنبال او انداختند. محمد مایوس و نگران یاپایی معروض به مکه بازگشت. درمکه همچنان معروض تهدید قریش بود و همه‌جا دنبال متعدد و مدافع می‌گشت. در مراسم حج کسانی را که به مکه می‌آمدند دعوت می‌کرد و از آنها یاری و حمایت می‌خواست. اما اعراب بر عایت قریش و یا بسب اجتناب از

قبول دینی جدید به سخن او چندان التفات نمی‌کردند.

درین میان، از پریب که سالها بود در آنجا بین دو قبیله اوس و خزرچ رقابت و دشمنی شدید در کار بود جمعی به حج آمدند. برخورد و گفتگوی محمد باشش تن از اینها روزنه امیدی بروی او گشود و می‌توان گفت این برخورد سرنوشت جهان را عوض کرد. زیرا اگر اینها به سکه نیامده بودند و با قریش آنها را از گفتگوی با محمد بازداشتند بودند شاید سرنوشت جهانی که امروز اسلام بر قسمتی از آن استلام یافته است چیزی دیگر بود، با اینها محمد از خدای واحد سخن گفت و آنها را به اسلام دعوت کرد و اینها که از خزرچ بودند و در پریب از یهود ذکر پیغمبری را که موجب نجات خواهد شد شنیده بودند دعوت او را قبول کردند. درین هنگام پازده‌سال از آغاز بعثت و از انتشار دعوت محمد می‌گذشت. خزرچیها در بازگشت به پریب دین جدید را در آنجا نشردادند و آن سال در پریب خانه‌یی نماند که صحبت دین تازه در آن نباشد. سال دیگر باز در موسوم حج همان شش تن خزرچی باشش کس دیگر به مکه آمدند. اینها در محلی موسوم به عقبه با محمد بیعت کردند. بیعت برآنکه به خدا شرک نسوزند، دزدی نکنند، فرزند نکشند، در کار خیر از فرمان خدا سربیچند؛ و در واقع با اطمینان تمام قول به قبول و نشر اسلام دادند. پیغمبر نیز کسی را برای تعلیم دین و خواندن قرآن با آنها روانه کرد. در پریب کارآئین محمد بالا گرفت و درین اوس و خزرچ جز چهار خانواده هیچ نامسلمان نماند. سال بعد، در موسوم حج، هفتاد تن از بزرگان پریب به مکه بازآمدند و باز در عقبه با محمد بیعت کردند. در این دوین بیعت عقبه ملزم شدند که پیغمبر را مانند کسان و فرزندان خود حمایت کنند. این دفعه قریش از پیشرفت محمد آگاه شدند و با آنکه گفتگوها محترمانه بود از آنها مخفی نماند. ازین رو در صدد تعقیب مسلمانان برآمدند اما دیگر کاری از پیش نبردند. این بار چون قریش باز دست به آزار مسلمانان گشودند محمد بفرمود تا مسلمین دسته دسته به پریب مهاجرت کنند. کم کم همه رفتند، تنها پیغمبر ماند یا ابویکر و علی. خشم قریش ازین ماجرا چندان افزود که در صدد برآمدند محمد را بکشند و شب هنگام خانه او را محاصره کردند، اما هم در شب محمد از مکه بیرون شد و در خارج شهر در غاری بنام ثور

با ایوبکر پنهان گشت. صبحگاهان قریش در پستر محمد و درخانه او علی را خفتند یافته‌ند، لیکن از تعقیب محمد نتیجه‌یی حاصل نکردند. و بعد از سه روز چون غوغای تعقیب قوم فرونشست محمد با ایوبکر از غار برآمد واز پیراهه به پیشرب رفت. این هجرت محمد از مکه به پیشرب که در ریع الاول سال چهاردهم پیشتر واقع گشت برای اسلام و برای جهان تاریخ جدیدی را آغاز کرد. بهمن سبب هفده سال بعد در عهد خلافت عمر بن خطاب این حادثه مبده تاریخ مسلمین گشت چنانکه پیشرب نیز مدینة النبی و مدینه نام یافت.

این شهر مدینه مجموعه‌یی بود از خانه‌های محقق که اطراف آنها مزرعه و نخلستانها وجود داشت، با رو و حصاری هم نداشت و همین نخلستانها بود که آن شهر را از خطر هجوم دشمن حفظ می‌کرد. در جانب شمال و غرب که ازین پیشه‌ها و نخلستانها اثرب نبود پاره‌یی استحکامات بنائیده بود زیرا در واقع همواره از همین دو جانب بود که مدینه ممکن بود تهدید شود. یهود که از قدیم در اینجا سکونت گزیده بودند قلعه‌هایی در بیرون شهر برآورده بودند. این قلعه‌ها مانند خیر و خدک و تیماء سکن و مأمن یهود بود اما در داخل شهر نیز عده یهود کمتر از طوایف عرب نبود. طوایف یمانی اوس و خزر در اوایل قرن چهارم میلادی به اینجا آمده بودند.<sup>۱۰۸</sup> این طوایف رؤسای یهود را دریک شب بهمانی کشته بودند و بر پیشرب دست یافته بودند. اما وقت درقه بین آنها اختلاف پدید آمده کار پهجنگ و نزاع کشیده بود. هریک از دو طایفه همیمانه‌ایی درین اعراب مجاور داشت و از طوایف یهود نیز بني قریظه و بني النضیر با اوس بودند و بني قبنقاع با خزر. اختلاف و نزاع هم بین این طوایف دائم بود. اما مقارن ظهور دعوت اسلام این اختلاف تاحدی نقصان یافته بود و هر دو قبیله حاضر شده بودند یکی از اشراف خزر - نامش عبدالله ابن ابی - را به امارت بردارند. ظهور اسلام و مخصوصاً هجرت محمد احتمال امارت این عبدالله را ازین بود و بین اوس و خزر نیز اختلاف نماند. در مدینه اول کار محمد آن بود که جامعه‌یی تازه بسازد. جامعه‌یی نمونه، عاری از آلایش جاهلیت، و نزه از مقاصد حیات قریش و مکه. سی توان تصور کرد که تأسیس چنین جامعه‌یی تاچه حد دشواری داشته است و چگونه

با رسوم و عادات تازه‌ان و با آنچه عرب در طی قرن‌های دراز گذشته بدان عادت داشته است ناماز بوده است. در چنین جامعه‌ی روابط و پیوند های تازه، روابط و پیوند هایی غیر از آنچه ناشی از تعصیب قبایل و طوابق جاھلی بود، ضرورت داشت و بهمین سبب محمد در میان مسلمین عقد برادری بست و بدینگونه بین مهاجرین که از مکه آمدند بودند با انصار که از اهل مدینه بودند رابطه برادری پیدید آمد، با یهود مدینه نیز بشرط مسالمت پیمان دوستی نهاد و مسجد مدینه محل اجتماع مسلمین گشت، از اعراب مدینه کسانی که مخالف اسلام بودند از مدینه بیرون رفتند و بعضی که مخالفت باطنی را هویدا نمی‌کردند و در قرآن منافق خوانده شدند با اکراه و تارضایی شاهد توفیق محمد در نشر و بسط اسلام شدند. هری در جامعه مدینه که «امت» خوانده می‌شد دین اصل خواشاندی و پیوند گشت و خواشاندی و پیوند کهن تقریباً قطع شد. این قطع ارتباط با جاھلیت و با خواشان جاھلی بود که مسلمین مدینه را آماده کرد که در راه نشر اسلام با قریش مکه و اعراب دیگر نیز در صورت لزوم به جنگ پرخیزند و در راه دین بدر و پسر از حمله بیکدیگر نپرهیزند.

این دین تازه که محمد به نشر آن اهتمام داشت برای همه عرب و بلکه همه جهان بود والبته به چهار دیوار پیش نمی‌توانست اکتفا کند. ازین رو در بیرون از چهار دیوار مدینه لازم بود که با دشمنان برخورد کند و ازین اعراب حجاز و نجد و بادیه راه خود را به دیگر اکناف جهان بگشاید. برخورد نیز در سال دوم بعد از هجرت با رؤسائ قریش و در محلی مسوم به بدر روی داد. این بدر منزلی بود بین مدینه و مکه که در آنجا کاروان قریش در بازگشت از سفر شام فراز آمده بود. محمد که مصمم شده بود جهت بسط و نشر دعوت خویش با قریش بستیزد و کعبه را که خانه خدا و قبله گاه مسلمین بود از آلایش شرک آنان پاک کند چندبار پیش ازین به قصد زد و خورد با قریش در همین راهها مسلمانان را گسل کرده بود و در چند مورد که خود نیز رفته بود بی‌تصادم بازگشته بود. این بار کاروان قریش به رهبری ابوسفیان از رجال مشهور قریش و از اخلاق امیة بن عبد شمس به نزدیک بدر رسیده بود. محمد با باران خویش بدقصد اینها از مدینه بیرون آمد و در بدر به کمین نشست.

ابوسفیان احساس خطر کرده کس بدسته فرستاد و مدد خواست. جماعتی از سکه آمدند و بعد از لحظه‌های تردید عاقبت در بدر چنگ درگرفت، شکست برقراریش افتاد واز آنها هفتاد تن کشته شد و هفتاد تن هم اسیر گشت. خنایم بسیار نیز به چنگ مسلمین افتاد که مطابق دستور قرآن تقسیم گشت. اسیران را با هلله و شادی به مدینه درآوردند. بعضی از آنها را محمد کشتن فرمود و دیگران با غذیه آزادی یافتند. این فتح محمد درسته با اندوه و تأثیر تلقی گشت. قربش عزادار شدند و تا مدتی از هرخانه صدای گریه و موبایه بلند بود. ابوسفیان در واقعه پدر از خطر چست و با مردن ابوالهعب درسته و کشته شدن ابوجهل در پدر ریاست قریش نیز یافت و بدینگونه فرزندان امیه در رأس مخالفان محمد قرار گرفتند. بعد ازین فتح محمد و آسین او در تظر اعراب ارج و قدری بیشتر یافت و توائیت منافقان و مخالفان کوچک را نیز که در سو راه می‌یافت بمالد. یهود بنی قبیقاع را از اطراف مدینه پیرون کرد و دیگر یهود را نیز که همچنان با دشمنان اسلام برخلاف محمد چار مجبوی و همداستانی می‌کردند مالیه وزبون داشت. اما سال بعد با هجوم قریش که برای تلافی شکست پدر و در واقع به قصد گشودن راه تعارت شام — که استیله محمد بر مدینه آن را تاحدی فرویسته بود — آمده بودند مواجه گشت. این باز قریش برای جبران شکست سابق از قبائل متعدد خوش یاری خواست و بالشکری در حدود سه هزار مرد و هزار شتر و دویست اسب آهنج سدینه نمود. چنگ در شمال مدینه و در دامنه کوه احمد روی داد. در مقابل کثرت لشکر وعدت قریش مسلمانان فقط هفتصد تن بودند که از آنسیان فقط دو تن اسب داشتند و بیش از صد تن نیز زرهدار نبودند. درین چنگ شکست بر مسلمانان افتاد. حمزه عم پیغمبر شهید شد و پیغمبر خود نیز مجروح گشت. بیش از هفتاد تن از مسلمانان درین چنگ شهید آمدند. متعاقب آن، یکچند وحشتی سخت اما کم دوام برای مسلمین بیش آمد و سبب آن بود که اعراب دو دفعه یکی در رجیع و دیگر در پرمعونه هر دفعه عده‌یی را از مسلمین که محمد برای نشر و تعلیم اسلام به میان قبایل گشیل کرده بود غافلگیر نمودند و هلاک کردند. دفعه اول شش — و به قولی چهار تن — را ودفعه دوم چهل و به روایتی هفتاد تن را. این دو واقعه پیغمبر را زیاده متأثر کرد و تاحدی موجب خوف و وحشت مسلمین گشت. اما توفیقی که محمد در طرد و اخراج یهود بنی النضیر در همین ایام یافت و آنها را به حدود شام تبعید نمود

تاختی جرایح این شکستها را التوام پخته بود. اما دو سال بعد از واقعه احمد که پنج سال از هجرت گذشته بود مدینه واسلام مورد تهدیدی عظیم واقع گشت، این بار محمد با اتحادیه جنگی قریش و یهود که نزدیک ده هزار کس از احزاب و قبایل مختلف عرب را تا به نزدیک دروازه مدینه آورده بودند مواجه شد. تهدید عظیم بود و مسلمین و مدنیه در معرض خطری بزرگ واقع گشته بود، اما پیغمبر پهجم آوری لشکر پرداخت. به اشارت سلمان فارسی بفرمود تا در کنار شهر خندق درست کنند، شهر را از سه جانب نخلستانها و باغها و خانه‌ها استوار می‌داشت و تنها از یک جانب گشاده بود که خندق را هم در آن سوی کنند. با وجود تنگی و سختی و وحشت، مسلمین به حفر خندق اهتمام کردند و پیغمبر خود نیز در آن کار شرکت نمود، مشرکین چون به مدنیه رسیدند خود را با چنین تعییه‌ی تازه رویرو دیدند که درین عرب بی‌سابقه بود. دولشکر در دسوی خندق روزی چند روی روی هم درایستادند و گاه‌گاه تیر و سنگ به یکدیگر پرتاب می‌کردند. یک روز عمر وین عبدالود با جمعی از هراهان از کناره خندق بجست اما مسلمین به مقابله پرخاستند و چون عمرو بدست علی بن ابی طالب گشته آمد هراهانش گریختند و کارشان از پیش نرفت. روز دیگر نیز اعراب کوششی سخت کردند که تیراندازان مدنیه آنها را بازپس زند. با اینهمه یهود بین قریظه که برخلاف محمد با مشرکین همدستان گشته بودند نزدیک بود آنها را به مدنیه راه دهند. اما بتدریج پیغمبر سازش آنها سرتکرفت و خطر داخلی رفع گشت. درین بین باد و بارانی درگرفت با سرمایی شدید. آتش مهاجمین خاموش شد و دیگر وینه آنها واژگون گشت، احزاب بعد از پانزده روز محاصره مدنیه بی‌آنکه جنگی روی دهد دست از حصار کشیدند. اول ابوسفیان راه مکه پیش گرفت و در دنبال او دیگران رفتند. چون مدنیه از خطر تعجیل یافت محمد دست به تنبیه یهود بین قریظه برآورد. زیرا آنها پیمان شکسته بودند و در هنگام خطر پادشمنان را باطمی یافته بودند. بین قریظه را برخلاف بین نصیر پیغمبر اقداماتی کرد. دفع این اشمار برای مسلمین امیت و رفاه ایجاد کرد چنانکه تبعید و قتل و طرد یهود برای آنها غنیمت و مکنت آورد. در شمال راه مدنیه قبایل عرب مطیع و پیامسلمان شده بودند و از آن پس پیغمبر که تسخیر مکه و تصفیه

کعبه را هرگز از خاطر نبرده بود در صدد برآمد که از طریق نشر دعوت و سط نفوذ درین قبایل مجاور، مکه و قریش را از حمایت اعراب محروم دارد و در نوعی معاصره اندازد. در سال ششم هجرت به قصد سفر عمره با نزدیک هزار و چهار هشتادن از اصحاب به آهنگ مکه از مدینه پیرون آمد اما در محل حدیبیه با قریش پیمان عدم تعرض بسته به مدینه بازگشت. این اقدام که در آن هنگام نوعی شکست تلقی شد درواقع راه فتح مکه را برای او هموار کرد. زیرا موجب شد که طوایف عرب بدون آنکه از حشمت قریش ملاحظه کنند به اسلام پگرایند و در حقیقت متعاقب آن پیمان بیش از سالهای پیش طوایف عرب وارد اسلام شدند. این صلح به محمد فرصت داد که در خارج از عربستان نیز به نشر دعوت خویش اهتمام ورزد. گویند در اوایل سال هفتم نامه‌هایی به بعضی امراء عرب وهم به حاکم مصر و به امپراتور بیزانس و نجاشی جشنه و نیز به خسرو پرویز پادشاه ایران فرستاد. مضمون نامه‌ها آنکه اسلام آورند و او را به پیغامبری بشناسند. بموجب آنچه از روایات بر می‌آید از این میان فقط موقوس حاکم مصر و نجاشی سلطان جشنه جوابهای مؤدبانه دادند. دیگران پیام را بسردی تلقی کردند و اعتمایی چندان ننمودند. در صحبت این روایات و اقدام به دعوت شاهان جهان به آین اسلام از جهت تاریخ اشکالها هست. بعضی از اهل تحقیق نیز خود تردید دارند که محمد، خاصه در وقتی که هنوز به فتح مکه نیز توفیق نیافته بود، اندیشه نشر آین خویش را در قلمرو ایران و روم و جشنه پروردۀ باشد.<sup>۱۰۱</sup> بهر حال گوئی تا مشکل قریش و بقایای یهود حل نشده بود بسط دعوت در خارج از حدود حجاز مقدر و مقدور نمی‌شد. ازین رو محمد نخست به خبر تاخت که در سی و چند ترسخی مدینه بود و یهود در آنجا قلعه‌هایی داشتند. یهود خبر یهوده به مدافعته کوشیدند لیکن مغلوب شدند و خنایم بسیار بالاسیران بدست مسلمین افتاد. اهل قلعه به درخواست خویش هم در آنجا باقی ماندند با این شرط که مالیانه نصف محصول را به مسلمین بدهند و درواقع مزارع مسلمین باشند. این مصالحه بعد این اساس معامله‌ی شد که مسلمین در فتوح مصر و شام و ایران و دیگر بلاد اهل کتاب کردند. فتح خبر که دروازه آن قلعه‌های استوار و پر نعمت را بر روی مسلمین گشود یهود فدک را ترساند و آنها نیز از یم به مصالحه راضی شدند و چون فدک بی‌جنگ پدست آمد خالصه پیغمبر گشت.

بدینگونه باطرد و قهر طوایف یهود قسمت عده‌ثروت حجاز که از دیرباز درست یهود بود به دست مسلمین افتاد و مسلمین که هفت سالی پیش غالباً مهاجری نی فقیر وضعیف وی مایه پیش نبودند درین هنگام اکثر پیش و کم صاحب مال و سنال و مرکب وسلح شده بودند و آوازه شهرت پیغمبر درین اعراب انتشار یافته بود و فوج فوج آنها را به دین اسلام رهنمون می‌گشت. این آوازه شهرت به جایی رسید که چندماه بعد در ماه ذی القعده محمد با دوهزار تن از اصحاب آنگ حج کرد و به موجب پیمان حدیبیه سه روز در مکه مانده حج عمره پیجای آورد. اهل مکه که روزی او را از شهر خویش بخواری متواتری کرده بودند از بلندیهای اطراف شاهد عظمت و حرمت او درین مسلمین شدند و قریش نیز دریافتند که برخلاف آنچه می‌پنداشتند نشر دیانت او به حرمت و عظمت کعبه لطمه‌بی نخواهد زد. بعد از میه روز اقامت، محمد بمحض پیمان حدیبیه به مدینه بازگشت. اما در رمضان سال بعد پاسال هشتم هجرت چون قریش خود پیمان حدیبیه را نقض کرده بودند پیغمبر آنگ مکه کرد. در طی یک هفته با ده هزار کس از مهاجران و انصار و بدويان مسلمان از مدینه به تزدیک مکه رسید و سه تقریباً بدون جنگ به چنگ مسلمین افتاد. ابوسفیان قبل از ورود محمد به مکه و در پیرون مکه به تزد محمد آمد و اسلام آورد و به شفاعت عباس ابن عبدالمطلب از کیفر نجات یافت. در ورود مکه حتی خانه او پناهگاه اعلام شد. پیغمبر در مکه بعد از نماز و طواف به شکست بتان پرداخت و گویند در آنجا سیصد و شصت بت بود که بشکست. پس از آن بر تپه صفا نشست و اهل مکه از زن و مرد نزد وی رفته به اسلام درآمدند و در طی چند هفته اهل مکه نیز مانند اهل مدینه برای نشر دعوت او شمشیر پلست گرفتند. رفتار محمد درفتح مکه و در آن لحظه غلبه و امیله کریمانه و شایسته پیغمبر و مصلح بود. با آنهمه ستم و خواری که از آن قوم دیده بود جوانمردانه آنها را بخشود و فقط معددی را که سابقاً عداوتی خاص با اسلام داشتند ازین بخشدگی پیرون داشت. بافتح مکه راه نشر اسلام در سراسر عربستان گشوده شد. بدويان و قبایل عرب به اسلام روی آوردند و بدینگونه به تعبیر قرآن نصرت وفتح خداوند فراز آمد و مردم گروه گروه به دین خدا درآمدند.<sup>۱۱۰</sup> فتح مکه را غزوه حنین کامل کرد. در وادی حنین تزدیک ذی الحجاز، طوایف هوازن که با اهل طائف متعدد گشته بودند از پیغمبر شکست خوردهند و غنایم بسیار از آنها بدست مسلمین آمد.

لیکن شهر طائف که آخرین پناهگاه مهم بتپرستی اعراب بود بازیکچند ایستادگی کرد. با اینهمه بعد از خلبه بر بتپرستان و بریهود لازم بود که پیغمبر با نصارا نیز حساب خود را یکسره کند. طوایف نصارا درین زمان مخصوصاً در شمال قوت داشتند و تاحدی به قدرت روم متکی بودند. قبل از فتح مکه پیغمبر سریه بی مقصد تنبیه امیر غسانی به جانب شام فرستاده بود. در برخوردی که در محل مؤته نزدیک بلقاء روی داد مسلمین از دست اعراب نصارا که رومیها نیز آنها را باری کرده بودند مغلوب شدند. هم زیدین حارثه درین جنگ کشته شد وهم جعفرین ابی طالب که چندی پیش از آن بار دیگر مهاجران از حیشه بازآمده بود. فتح مکه و غلبه بر هوازن که در دنباله این واقعه پیش آمد یکچند از تأثیر این شکست کاست. اما بعد از اتمام کار مکه و حین، پیغمبر برای جبران شکست مؤته موقع را مناسب دید. تاپستان میل نهم هجرت بود که با وجود مسامحه و ملال عدمی از راحم طلبان مدینه پانزدیک سی هزار تن راه شام را پیش گرفت. لشکر پس از تحمل گرما و تشنگی به تبولک رسید که شنیده بود در آنجا نصارا عدمی جمع آورده‌اند. اما در تبولک از لشکر نصارا اثری نبود و وی بی‌هیچ جنگی بازگشت. درین سفر بعضی قبایل نصارا در آن حدود جزیه قبول کردند. در بازگشت به مدینه پانمايندگان اهل طائف که بعد از فتح مکه یهوده مقاومتی کرده بودند برخورد که خود برای قبول اسلام آمده بودند. پس از چند روزی گفتگو عاقبت طائف سرخخت و مغorer نیز تسلیم گشت. لات، بت بزرگ آن نیز شکسته شد و بدینگونه تسلیم طائف خود برای مسلمین مزده بی وفتحی بزرگ تلقی گشت. با سفر تبولک و تسلیم طائف در همه عربستان نفوذ اسلام انتشار یافت. از آن پس پیوسته از جانب قبایل و امراء عرب نمايندگان برای قبول اسلام به مدینه می‌آمدند. این نمايندگان در مدینه پذیرایی می‌شدند و بعد از بیعت و نماز به دیار خود بازمی‌گشتند. غالباً پیغمبر یکدوکس را نیز برای جمع آوری صدقات و تعلیم قرآن و دین با آنها همراه می‌کرد. مخصوصاً از جنوب، طوایف تعطان و امراء حضرموت و حمير و کنده به مدینه آمدند و قبول اسلام کردند. حتی ایرانیهای یعنی که ابناء خوانده می‌شدند مسلمان شدند و فیروز نام نمايند آنها به مدینه آمد. نصارای نجران که نه اسلام را پذیرفتند و نه با پیغمبر مباھله کردند قبول جزیه کردن و امام یافتد. طوایف نفع و بعضی دیگر که یهوده مقاومت کردند مقهور شدند و بعد از شکست، نمايندگان خود را به مدینه گشیل کردند.

در اواخر ذیقعده سال دهم هجرت محمد آهنگ حج کرد. در چهارم ذیحجه با اهل خانه که همراه داشت به مکه رسید. علی هم که پیش از آن پیغمبر او را به مدینه فرستاده بود در مکه بد و پوست وبا او حج بجای آورد. در مکه پیغمبر خطبه‌ی خواند و احکام دین را یادآوری کرد. پس از آن خدا را به شهادت گرفت که رسالت خوش را به مردم رسانیده است. سه روز بعد با کاروان به سوی مدینه بازگشت. این حج پیغمبر را حجۃ‌الوداع خوانده‌اند زیرا پس از آن دیگر پیغمبر به مکه نیامد و چندی بعد وفات یافت. دریارگشت از همین حج بود که گویند در متزل غدیر خم علی را بعنوان مولا به همه مسلمین معرفی کرد. پس از بازگشت در مدینه پیغمبر رنجور ویتری شد و درین رنجوری و ناتوانی بود که اخبار «ظهور پیغمبران دروغی» درین و یمامه و نجد او را نگران می‌کرد. اسود عنی با این ادعا درین استیلاه یافته بود مسیلمه در یمامه، و طلیجه در تجد.<sup>۱۱۱</sup> جنگ بانصارای شام نیز هنوز به جایی نرسیده بود و خاطر او را مشغول می‌داشت. اسامه پسر زید بن حارثه را بالشکری مأمور شام نمود و برای دفع «پیغمبران دروغی» نیز اهتمام کرد. اما درین میان بیماری او که یکچند روی به بیهود رفته بود دیگر پارشدت یافت. تب و سردرد او را ناراحت می‌کرد و با اینهمه چند روزی باز به مسجد رفت و نماز بجای آورد. اما تب شدت یافت و چنان شد که چند روزی از شدت حرارت کسی دست برداشت او نمی‌توانست نهاد. در بیماری او ابویکر در مسجد نماز خواند. یکباره‌م خودش با وجود تب بمسجد آمد و با مردم سخن گفت. اما در بازگشت دیگر بر نخاست و همان روز، که دوشنبه‌ی بود از هفته، در ماه صفر و یک‌پیش‌الاول — بازده سال پس از هجرت — از دنیا رحلت کرد. جسدش را پسر عمش علی و عمش عباس با چندتن از نزدیکانش خسل دادند و او را هم درخانه‌اش و در محل پسترش به خاک سپردند.

پدینگونه زندگی مردی که دیانت تازه‌ی برای جهان آورد و قوم خود را از نفاق و شفاق رهانید و از ظلمت‌گذاری به روشنی صحنه تاریخ کشانید پایان یافت. زندگی او چنان از تقدیر و شگفتی آکنده بود که سیرت او و حدیث او و قرنها زیانزد و سرمشق آیندگان گشت و حتی بعدها برای بعضی چنان شکفت‌انگیز نمود که او را وجودی موهم پنداشتند.<sup>۱۱۲</sup> در حالی که او در روشنایی نیمروز تاریخ زیسته بود و زندگی

او برای پیروانش نمودار پارسایی، پرهیزکاری و نیکی بشمار می‌آمد. در صفحه شعایل او گفته‌اند میازه بالا بود و فراخ‌شانه. پیشانی پلنگ داشت و دست و یاری درشت. موی سرش غایباً تا بناگوش و به رواهتی تاشانه فرو ریخته بود. لباسش پیشتر دوپاره بود که یکی را برمیان می‌بست و آندیگر را بردوش می‌افکند و گاه نیز پیرهن می‌بوشید. گاه عمامه پرسر می‌نهاد و گاه قلنمهه. سرراکتر بالا می‌کرد و پیشتر به زمین می‌نگریست. سخن کم می‌گفت و خنده‌اش مختصر بود و به ترسم می‌مانست، در موقع خشم روی را برمی‌گاشت در هنگام راه رفتن مثل آن بود که از صخره کنده می‌شود و با چون آنی بود که از کوه فرود آید. بهشت‌نشوی و پاکیزگی و خوبی‌بومی علاقه تمام داشت. در معاشرت مهربان و مودب و در غذا ساده و قانع بود. زندگی او در خانه بی‌تكلف و آنکه از عشق وصلح و محبت خانوادگی بود. محمد در مدت حیات، زنهای بسیار گرفت که از پانزده تاییست و سه‌تَن گفته‌اند اما از آنها جز با دوازده تن نیامیخت و در هنگام وفات جز نه زن نداشت. نیز از این‌همه زنها جز از خدیجه و از ماریه قبطیه فرزند نیافت. فرزندی نیز که از ماریه قبطیه یافت و ابراهیم نام داشت هم در کودکی و در سال دهم هجرت وفات یافت. پهراجال‌کسانی که در سیرت او خواسته‌اند محققانه سخن براند شیوه‌زندگی او را که در مدنیه داشت باسیرتی که در مکه نشان می‌داد تفاوت نهاده‌اند. در مکه او را مردی دیله‌اند که در جست‌وجوی مقصدی معنوی و عالی می‌کوشیده است و از همیج خطری نمی‌هرامیده است اما در مدنیه او را مردی یافته‌اند که در بی‌نیل به مقصد به رکاری دست می‌زده است و حتی در سویدای ضمیر خویش‌گویی چنان می‌پنداشته است که هدف وسیله را تطهیر و تبرئه می‌کند.<sup>۱۱۳</sup> انصاف آنست که قبول این حکم در حق او آسان نیست. زندگی او در مدنیه که عنوان رهبر امت را داشته است البته مقتضی شیوه‌بی بوده است که با روش زندگی مردی که در مکه معروض جور و آزار مخالفان می‌شده است تفاوت داشته است. اما این را نمی‌توان نشانه دوگونگی احوال روحانی او دانست و او را دارای «دو سیمای کاملاً مختلف» شمرد. در هر صورت هیچ قرینه‌یی نیست که نشان دهد سیرت و رفتار وی سدر دوره بعد از هجرت از میزان پاکی و درستی و پارسایی عهد زندگی‌ش در مکه منحرف شده است.<sup>۱۱۴</sup> نسبت به فقرا وضعیاً و درساندگان و تیغان رفتار او شفقت‌آمیز و جوانمردانه بود. آنچه مخصوصاً مایه پیشرفت کارش می‌شد رفق و مداراً بی بود که با مغلوبین داشت. محققان اروپایی

رفتار او را پایه‌بود بني قريظه که تقریباً همه را کشت برخلاف مردم شمرده‌اند اما غراموش کرده‌اند که حتی در عهد ما پیشوایان آزادی اروپا و آمریکاگاه اهل یک شهر بزرگ را بکلی نابود می‌کنند تا ملع و آزادی را برای دیگران تأمین نمایند. در وجود محمد شور و ايمانی بود که او را برتعمل هر دشواری توانا می‌کرد و اين ايمان بی‌خلل بود که دیگران را نیز در صحت ادعای او جازم و راسخ می‌کرد. تفوق شخصیت او برهمة اصحاب و نزدیکان آشکار بود. با اینهمه او در غالب موارد با آنها مشورت می‌کرد. سیرت و حدیث او چنان مطلوب و مطبوع همه بود که تاسالها بعد از او همه جا نقل می‌شد و بعدها برای معاملات و اطوار مسلمین حجت و مستد گشت.

وفات پیغمبر نزدیک بود حاصل عمر او را که شریعت اسلام و وحدت اعراب بود باهم به خطر اندازد. انتشار این خبر در میانه چنان سوچب بیم و یأس گشت که یک زمان هیچ کس به جنازه پیغمبر نیستدیشید. بعضی مرگ او را خود باور نکردند و بعضی را دواعی دیگر از توجه به این امر بازداشتند. در سقیفه بني ساعدة بین انصار و مهاجرین گفت وشنودهایی سخت روی داد. انصارگویی می‌خواستند قدرت و اختیاری را که پیش از آن در کار اداره شهر خویش می‌داشتند و با هجرت پیغمبر و آئین مهاجرین مکه آن را از دست داده بودند دوباره بدست آورند. مهاجرین که هر راه پیغمبر یار و دیار خویش را ترک کرده بودند و در راه اسلام سختیها دیده بودند نمی‌توانستند مدینه پیغمبر و خلافت او را از دست بدهند. این نیز ممکن نبود که یک خلیفه از انصار یرگز بده آید و یکی از مهاجرین، با آنکه علی بن ابی طالب داماد پسرعم پیغمبر — که در آن هنگام در سقیفه بني ساعدة حاضر نبود — امامت مسلمین را حق خویش می‌دانست و تنی چند از مسلمین نیز یداو حق می‌دادند دعوی او از پیش ثرقت. چنانکه سعد بن عباده خزرجی هم نتوانست برای انصار حقی خاص احراز کند. عاقبت در طی گفت وشنودهایی که در سقیفه روی می‌داد، در ماجرا بیکاری که بی‌شباهت به نوعی کودتا نبود<sup>۱۱</sup> بیرون یاران پیغمبر — نامش ابویکر بن ابی قعده — به خلافت نشست و انصار را چاره‌یی نمایند چز آنکه او را به خلافت بشناسند. کسانی که بخاطر ادعای سعد بن عباده

و با بجهت تعاویل به علی در قبول یعت او تأمل کردند عدمشان اندک بود. حتی علی نیز که در هنگام مذاکرات «سقیفه» به همراه عم خویش عباس بن عبدالمطلب به کار غسل و کفن پیغمبر مشغول بود بعد از چندی سدیر یازود یعت کرد. اگر چند گفته‌اند آن یعت او جهت رعایت مصلحت عام ویرای اجتناب از فتنه بود.<sup>۱۱۶</sup> در هر حال ابویکر، مخصوصاً با پاری و پشتیبانی دو تن از پاران خویش ابو عبیده جراح و عمر بن خطاب، بعد از وفات محمد با عنوان خلیفة رسول الله بر عame مسلمانان امارت یافت.<sup>۱۱۷</sup> این ابویکر پار غار پیغمبر بود و دخترش عایشه در هنگام وفات پیغمبر محبوترین زنان وی بشمار می‌آمد. خود وی از قریش بود و نخستین کسی بود که در پیروان سرای محمد دعوت او را پذیرفته بود. می‌گویند چهل هزار درهم مکنت خویش را که در عهد جاهلیت از راه بازرگانی اندوخته بود در راه مسلمانان دریاخته بود. این مایه مکنت در آن روزگار و پارونقی که بازرگانی اهل مکه در آن زمان می‌داشت بسیار نبود.<sup>۱۱۸</sup> لیکن وقتی ابویکر همراه پیغمبر از مکه به مدینه هجرت گزید ازین مایه پیش از پنج هزار درهم برای وی نمانده بود. با آنچه ازین مایه خرج کرده بود عده‌ی از اسیران و بندگان را که بسبب قبول اسلام دستخوش آزار و جفا خواجگان خویش گشته بودند آزاد کرده بود. وی پیش از یعت محمد هم با اوی دوستی می‌ورزید و در عهد اسلام نیز در مکه و مدینه همواره نزد پیغمبر حرمت و مکانت داشت. حتی در آخرین روزهای حیات محمد نیز که پیغمبر را از تاب بیماری پارای حرکت نبود وی چند پار به جای او در مسجد پیش‌نماز مسلمانان شده بود. از این رو خلافت او را بعد از گفت و شنودی که در سقیفه بنی‌سعده گذشت، پیشتر مهاجرین و انصار بطیب خاطر پذیرفتد. اما خلیفه از همان آغاز کار با شور و آشوبی که سراسر عربستان را فرا گرفت مواجه شد. این شور و آشوب قیام «اهل رده» بود که ظهور مدعیان نبوت آن را خاصه در روزهایی که محمد پنازگی وفات یافته بود هولناکتر می‌کرد. این مدعیان پیغمبری که در رأس بعضی از اهل رده پرخاسته بودند با سخنانی آمیخته به سمع کاهنان همچنان مثل محمد خود را فرستاده خدا می‌خواندند. دعوت آنها به پیووجه بازگشت به ادیان جاهلی نبود. غالباً از تأثیر آئین نصارا و شاید بعضی فرق‌گنوی خالی نبودند. سیلمه به نوعی زهد و تفشف گرایش داشت. وی خمر را نهی می‌کرد و در باب صوم اصراری داشت. آمیزگاری بازنان را نیز برای مرد تا وقتی تجویز می‌کرد که از وی پسری

در وجود آید. سجاج – یکی دیگر ازین مدعیان تبوت نماز دیگر را از پیروان خویش ساقط کرد. و دیگران چنانکه خواست عرب بود زکوة را ملغی کردند. در حقیقت آنچه اعراب سرتد را در آن روزها از مسلمانی بیزار وناخرسند می‌داشت بیش از هرچیز همین زکوة بود. این زکوة را اعراب نوعی باج تلقی می‌کردند و کسانی را که از مدینه برای جمع و جابت آن می‌رفتند دشمن می‌گرفتند و پرداخت باج را به مدینه برای خویش ذلتی می‌شمردند. مخصوصاً بعد از آنکه محمد وفات یافت مایل نبودند این چنین باجی را به جانشین او نیز که دیگر با خدا ارتباطی نداشت و وحی الهی بد و نمی‌رسید پیرودارند. ازین رو نه تنها بعضی بر مدعیان تبوت که از اواخر عهد حیات محمد برخاسته بودند گرد آمدند بلکه پاره‌یی هم برای رهایی از پرداخت زکوة برخلاف مسلمانان ویراحکام مسلمانی هر دو عاصی شدند. بعضی نزد خلیفه پیغام فرستادند که نماز می‌خوانند اما زکوة نمی‌دهند و بعضی گرد مدعیان تبوت فرازآمدند و از آینین محمد روی برگاشتند. بدینگونه، در فتنه اهل رده که از آغاز خلافت ابویکر اسلام و مدینه را تهدید می‌کردگذشته از اغراض دینی دواعی سپاسی نیز مداخله داشت.<sup>۱۱۹</sup> اما چون در آن زمان مدینه مرکز دولت نوگاهنی بود که حکومت و سیاست آن بسته بر دین و احکام خدا بود ازین رو هرگونه جنبش و مقاومتی نیز که دربرابر قدرت و اعتبار آن پدید می‌آمد ناچار جنبه دینی نیز می‌داشت. درمشش‌جا این اهل رده دربرابر مدینه صفا آرایی کردند. از آنیان درچهار جای کسانی که در پیشایش شورشگران بودند دعوی تبوت داشتند. اسود عنی در یعنی، مسلمه بن حبیب در یمامه، سجاج بنت حارث در قبیله تمیم و طلیحه بن خویلد درین اسد و غطفان. جاهای دیگر هم اهل رده اگرچه برای اسلام مدعی تازه‌یی تراشیدند لیکن از اداء زکوة و از قبول کسانی که از مدینه جهت جابت آن فرستاده می‌شدند خودداری کردند. درحقیقت عصیان در برابر قدرت مدینه از اواخر عهد حیات محمد آغاز شد لیکن با وفات پیغمبر این روح همیان تقریباً در سراسر عربستان بیش و کم مجال خود نمایی یافت. قبیله‌هایی که بسبب عصیتها و رقابت‌های دیرینه عرب برتری قریش و اعتبار مدینه را نمی‌توانستند دید برای آنکه از قریش باز پس نمانده باشند ازین خود و به رقابت یکدیگر مدعیان پیغمبری تراشیدند و فتنه پدید آوردند. بنی حبیفه از طوایف ریعه در یمامه بر مسلمه بن حبیب فراز آمدند که مسلمانان از راه کوچک شماری وی را مسلمه

می خواندند. اسد و غطفان وطی هم که نزدیک مدینه بودند به حمایت پیشیانی طبیعه برخاستند و در روزهایی که عمه لشکریان اسلام همراه اسامه بن زید و برای اجراء آخرین دستور پیغمبر به سوی شام رفته بود در حدود برآمدند به مدینه بنازند. سجاح که در حدود عراق بین بنی تغلب برخاسته بود مقاوم وفات پیغمبر نزد بنی تمیم رفت و بدویان تمیم که در مجاورت ثغور ایران می زیستند و پیش از اسلام آفتاب پرستی می کردند این زن را پیغمبر خویش شمردند و به پیشیانی او بامدینه و اسلام آشکارا بدشمنی برخاستند. درین هم جنبش اهل رده پیش از رحلت محمد آغاز شده بود و وقتی ابوبکر به خلافت نشست قیس بن المکشوح جای اسود عسی را گرفته بود. در هر حال ابوبکر را در آغاز خلافت از همه جانب فتنه و عصیان تهدید می کرد. با آنکه بسیاری از مسلمین در آن روزها سخت نگران و نومید بودند اما او خود را نباخت و خونسردی و آرامش خویش را از دست نداد. حتی بعد از دفع آن اسواج فتن چنانکه پیغمبر خواسته بود – برای نشر اسلام – به شام و عراق نیز لشکر فرستاد. با آنکه حتی در مدینه در معرض تجاوز و غارت بود نخست بی دغدغه و تردید اسامه را به شام روانه کرد. بعد غطفان و اسد را که در حدود هجوم به مدینه بودند در ذوالقصه منکوب کرد و دست آنان را از تعرض کوتاه نمود. بعد از بازگشت لشکر اسامه نیز در دفع اهل رده بعد تمام اهتمام آغاز کرد. کسانی از بارانش مصلحت جان می دیدند که برای زکوة یا اعراب نجندند اما او نپذیرفت و گفت اگر حتی از آنچه در عهد پیغمبر می داده اند زانویند شتوی کم کنند برای گرفتن آن با آنها خواهم چنگید. در هر حال چند تن از سرداران خویش را به دفع اهل رده برگداشت و از آنجمله خالد بن ولید بود که از دلاوران عرب بشمار می آمد و بمضی سورخان او را «بیف الله» خوانده این «شمیش خدا» پیش از آن مکرر امتحان خونربزی و برندگی خویش را داده بود و در دفع فتنه اهل رده تأثیر قاطعی کرد. در چنگ خالد، طبیعه درجایی به نام پراخه شکست خورد و گریخت اما خالد فراریان را دنبال کرد و از آنها کسانی را که به مسلمانان گزندی رسانیده بودند بسختی مجازات کرد. بعضی را از فراز بلندی به پایین انداخت و برخی را به آتش سوزانید و بعضی را تیرباران کرد. این مایه خشونت خالد دشمنان را سخت ترساند. ازین رو تمیم نیز سجاح را رها کردند و وقتی خالد به دفع

آنها رفت عصیان آنها فرونشسته بود. اما در دفع مالکین نویره — که یکچند از پیروان سجاج بود و پس از پراکندگی پاران سجاج وی نیز ازگرد او کنار رفته بود — خالد تن داشت و او را بیجا بکشت. مخصوصاً چون بعد از کشتن او زنش را گرفت متهم شد که در قتل مالک قصد بد داشته است و چون برادر مالک — نامش منم ابن نویره از این کار او به سدینه شکایت برد عمرین خطاب از او هاداری کرد و خالد را متهم دانست. با اینهمه ابوبکر که ارزش «شمییر خدا» را در دفع فتنه اهل رده می دانست با وجود اصراری که مخالفان خالد در عزل او کردند او را همچنان به کار خویش بداشت و معزول نکرد. خالد باز همچنان در دفع اهل رده اهتمام خویش بجای آورد. در یمامه پاران مسیلمه بر مسلمانان که تحت فرمان عکرمه این ای جهل به دفع آنها آمده بودند غلبه بی پافته بودند اما خالد در ربيع الاول سال ۱۲ هجری در جایی به نام عقباه آنها را شکست سخت داد و بسب کشتنی که درین کارزار روی داد، میدان جنگ که «حدیقة الرحمن» نام داشت «حدیقة الموت» خوانده شد. مسیلمه درین جنگ کشته شد و اعراب تعیم دیگر بار سر به حکم اسلام فرود آوردن. درین وضیعت هم اهل رده سرکوبی یافتند و بازماندگان جز یاتویه نرسید. بعضی از رؤسای اهل رده نیز در بحرین و عمان هنوز مقاومت می کردند. اینها تاج پسر نهاده بودند و داعیه استقلالی داشتند و شاید با مرزبانان ایران در آنسوی خلیج فارس نیز بی ارتباط نبودند. خالد در هنگامی که علاوه بر الحضرمی گرفتار شورش دشمنان بود به هجر رفت و در دفع آنها اهتمام نمود. در هر حال ماجرای اهل رده تا حدود سال سیزدهم هجرت بیش و کم طول کشید.<sup>۱۰</sup> و در واقع تا حدی در دنبال تعقیب اهل رده بود که خالد آهنگ عراق کرد و بعد از خارت عراق به شام رفت. بدینگونه خلافت کوتاه ابوبکر که بیش از دو سال و چند ماه نکشید در پایان کار مواجه شد با یک مسأله تازه: بسط فتح در عراق و شام. و این کاری بود که جانشین او — عمرین خطاب — باتوفیقی بی نظری پایان آورد. در حقیقت ابوبکر سرشیو در پیست و دوم جمادی الآخر سال سیزدهم هجرت وفات پافت و عمر که هم بدوصیت او جانشین وی گشت هراو نماز خواند. این عمرخطاب هم که جای ابوبکر را گرفت مثل او از فریش بود. تندخوبی و تشریفی را از پدر خویش به اirth برده بود. خواهرزاده یا خاله زاده ابوجهل بود و در آغاز کار

مانند او در آزار مسلمانان افراط می‌کرد. حتی یک‌بار در صدد برآمده بود پیغمبر را بکشد. همچنین خواهر و شوهر خواه‌خوش را نیز بسبب آنکه اسلام آورده بودند تهدید به علاوه کرده بود. با اینهمه هم در خانه خواهش بود که تلاوت آیه‌بی‌چند از قرآن او را متاثر کرد و از اثر آن حالت که بروی رفت اسلام آورد. پس از آن با همان شوروگرسی که در دشمنی بالسلام داشت به حمایت از آن برخاست. از این حیث سوگذشت او تا حدی یادآور داستان بولس رسول است، بولس نیز نخست با آیین عیسی مخالفت داشت اما چون بدان گرایید بعد تمام در نشر و ترویج آن اهتمام فرزید. پیهوده نیست که عمر را بولس اسلام خوانده‌اند.<sup>۱۱</sup> عمر وقتی اسلام آورد نیست ویشش ساله بود. چهار سالی قبل از هجرت بود که وی اسلام اختیار کرد. بعد از هجرت در بدر و احمد و غزوه‌های دیگر نیز حاضر بود. اما هرگز در کار جنگ استعداد خاصی از خود نشان نداد. در صورتیکه در هر آنچه به حکومت و سیاست و نظم و نسق مربوط می‌شد صاحب رای بود. بعد از رحلت پیغمبر به یاری رفیق دیگر خود ابو عبیده جراح توانست ابوبکر را که از چندی قبل بین آن هرسه تن اتحاد گونه‌بی وجود داشت به خلافت بشاند و در روزگار خلافت ابوبکر مشاور و ناصح خلیفه و در واقع مدیر واقعی بود. بعد از وفات ابوبکر و در حقیقت به حکم وصیت او به خلافت رسید. مقارن آغاز خلافت او، بافتح برمولک، جنگ شام—که در عهد ابوبکر آغاز شده بود—به پیروزی مسلمانان خاتمه یافت و در عراق و سواد نیز خالد کروفی کرده بود. اما فتح قادسیه که در عهد خلافت او اتفاق افتاد منتهی به غلبة اعراب برمداین وسقوط سلسله ساسانی گشت و بدینگونه فتح ایران بدست مسلمین که در دنبال جنگ جلوه و نهادند روی داد در دوره خلافت عمر اتفاق افتاد. چنانکه مصر نیز در دوره او فتح شد و در دنبال این فتوح غنایم و اسراء بسیار به مدینه رفت. دوره خلافت وی نه فقط دوره طلاقی فتوح اسلام بلکه نیز روزگار ایجاد بسیاری از رسوم و ترتیبات راجع به حکومت و سیاست بود.

ترتیبات و مقررات راجع به اهل ذمہ در زمان خلافت وی—البته بر اساس حکم قرآن و دستور پیغمبر—نهاده شد. نیز وضع اساس دیوان و تعین مبلغی که از بینت‌المال به رکس از مسلمانان داده می‌شد یادگار عهد اوست. چنانکه ایجاد پایگاه‌های نظامی که بنام «نصر» بعدها مرکز پلاذ مهم اسلامی شد و نیز تأسیس تاریخ و

تعیین سال هجرت پیغمبر برای مبدء تاریخ مسلمانان از مأثر روزگار او بشارست. خلافت او نزدیک دمال کشید و در پایان آن، دریست و هفتم ذی الحجه سال پیست و سیم هجرت، خلیفه بدست یک اسیر ایرانی – نامش ابو لؤلؤ فیروز – به قتل آمد و بعد از وی در شورایی که گویند بمحض وصیت او برای تعیین خلیفه تشکیل شد عثمان بن عفان به خلافت رسید. بدینگونه، در مدتی کمتر از سیزده سال که از وفات پیغمبر می‌گذشت اسلام که با وفات پیغمبر در خطر نابودی بود تنها خود از خطر جست بلکه برای دشمنان خود خطری بزرگ شد و نه تنها سرتاسر عربستان را در نوردید بلکه هم شام و مصر را به زیر پیرق دین تازه درآورد وهم ایران را و آنچه توفیقی چنین را نسبت اسلام کرد – گذشته از مقتضیات گونه‌گون سیاسی و اجتماعی – مخصوصاً سادگی و استواری و بیباکی یاران و ترییت یافتنگان پیغمبر بود که ابوبکر و عمر درین کار رهبر و پیشوای آنان بشمار می‌آمدند و در حقیقت دوره خلافت آنها برای اسلام هم دوره اضطراب بود وهم دوره انبساط. خلافت آنها که به یک تعبیر نوعی سلطنت الهی بشمار می‌آمد بعدها نزد عامه مسلمانان نمونه اعلای عدل و انضباط شمرده می‌شد.

ابوبکر از همان آغاز خلافت دریافت که باری گران برداش گرفته است. مردم از او توقع دارند که در همه کار سیرت پیغمبر را نشان دهد؛ کاری که البته از او بر نمی‌آمد. همان روز اول تکلیف خود را یکسره کرد، بر منبر رفت و آشکارا گفت که او نیز مثل همه است و از دیگران برتر نیست. اگر پادیگران تفاوتی دارد از آن روست که باری گرانتر و سختر دارد. از مردم درخواست که اگر به راه راست می‌رود او را باری کنند و اگر به کفری می‌گراید به راه راست بازش آورند. شیوه‌یی هم که در همه مدت خلافت خویش ورزید پیروی از میرت پیغمبر بود. زندگی او آن تعجل و تکلف را که لازمه زندگی فرمانروایان است هرگز نمی‌شناخت. در خوردنی و پوشیدنی به اندک چیز خرسند بود. در ایام حیات پیغمبر وی درست جایی دریرون مدینه – خانه‌یی موین داشت. وقتی هم به خلافت نشست تا شش ماه همچنان در آن خانه ماند. هر روز پیاده – سوگاه سوارمه به شهر می‌آمد، به کار مردم می‌رسید، مراسم نماز را بجای می‌آورد، به بازار می‌رفت، خرید و فروش می‌کرد، و شب هنگام به سمع بازمی‌گشت. درست جایش از آنکه به خلافت پیشید در محله‌یی که می‌زیست شترال و گوشندان اهل محله را می‌دوشد. روزی که

خلفیه شد، وقتی از محله می‌گذشت صدای کنیز کی به گوشش رسید که می‌گفت: فلان دیگر برای ما شیر نخواهد دوشید. ابویکر برگشت و آرام گفت: به جان خودم که باز برای شما شیر خواهم دوشید و امید آن دارم که ازین پس کاری که بر دست گرفته‌ام را از آنچه پیش ازین بدان مشغول بوده‌ام باز ندارد. درواقع نیز در آن مدت که در سنج می‌نشست همچنان بدان کار استمرار داشت. اما اقامت در سنج با کثرت مشغله‌بی که بسبب کار خلافت برای وی پیش آمده بود ممکن نمی‌شد. به شهر آمد و در خانه‌بی که پیغمبر در مدینه به‌وی داده بود رحل اقامت افکند. در همان خانه‌هم ماند تا وقتی وفات یافت. این شغل خلافت حتی در آن‌جا کار او را از بازرگانی که داشت باز نداشت و خلیفه می‌خواست پیشه دیرینه را از دست فرو ننهد. اما کارهای مسلمانان و گرفتاریهایی که در کار جنگ با اهل رده و دیگر جنگها پیش آمد وی را به خلاف میل از تجارت بازداشت. ازین رو دست از تجارت بداشت و بدانچه مسلمین – ازیت‌المال – برای وی مقرر کردند قاععت نمود. این مقری سالیانه دوهزار و پانصد درهم بود و به قولی سه‌هزار درهم. با این‌همه خلیفه در هنگام مرگ وصیت کرد تا پاره‌بی زمین را که از آن وی بود بفروشند و بجای آنچه وی درین مدت گرفته بود به‌یت‌المال بازیس دهند. گویند وی در پایان عمر گذشته از غلاسی که او را خدمت می‌کرد از مال دنیا شتری داشت که از شیر آن می‌خورد و قطیقه‌بی که پنج درهم پیش نمی‌ارزید. این‌همه نیز متعاقی مختصر بود که به‌یت‌المال تعلق داشت. ابویکر درست مرگ وصیت کرد که آن هرسه را نیز به خلیفه‌بی که بعد از وی به امارت می‌نشیند بدهند. گویند چون اینها را نزد عمر برداشت بگریست و گفت: خدای ابویکر را بی‌امرازد که کسی را که بعد از وی می‌آید به تعب انداخت.<sup>۱۰۰</sup>

در حقیقت ابویکر سخت افتاده وی دعوی و دلرهم بود. قدرت فرمانروایی، که بعدها بسیاری از تربیت یافتنگان دیگر پیغمبر را نیز به غور افکند او را از راه بدر نبرد. همواره با فروتنی و خاکساری با مردم سلوک می‌کرد. گویند ذوالکلام نام، یکی از بزرگان یعنی، وقتی با جامه فاخر و با زر و زیور نزد خلیفه آمد چون سادگی وی‌آلایشی وی را دید آن‌همه فرشکوه خویش را ترک گفت و تحت تأثیر رفتار خلیفه در بازار مدینه چنان با سادگی رفت و آمد می‌کرد که مایه شرم و حیرت

ملازمان خویش گشت. با این مایه سادگی و نرمخوبی که ابویکر داشت گاه نیز سختی و تندی نشان می‌داد. چنانکه در لئته اهل ردم که اعراب وی را بشونخی ابوالفضل می‌خواندند و از پرداخت زکوة بد و خودداری می‌کردند سخت درایستاد و از میدان بدر نرفت. در همان آیام نیز عربی نامش ایاس بن عبدیالمیل مشهور به فجاءة نزداو آمد. ازاو اسب و سلاح درخواست تا برود وبا اهل رده چنگ کند، وقتی اسب و سلاح بست آورد در پیرون مدینه عده‌بی را گرد خویش جمع کرد و به راهزنی پرداخت؛ هر کس را می‌بافت می‌کشت و مالش را می‌برد، دیگر مسلمان و کافر نمی‌شناخت. ابویکر بفرمود تا او را بجهویند. وقتی او را بست آورد براو هیچ رحم نکرد. غومان داد تا او را همچنان زنده در آتش انگشتند. جای دیگری که نیز ابویکر با نازکدلی که داشت زیاده سختی نشان داد در داستان لدک بود که آن را از فاطمه دختر پیغمبر بازداشت و با سختی و خشوت ادعای و را رد کرد و گفت از پیغمبر میراث باز نمی‌ماند، آنچه می‌ماند صدقه است. با اینهمه، چنانکه گویند از دلنگرانی و آزدگی فاطمه زنج می‌کشد زیرا نمی‌خواست دختر پیغمبر از او آزده باشد. روح خشوع و فروتنی در همه وقتار و کردار وی جلوه داشت. وقتی یکی از مسلمانان او را خلینه خدا خواند با فروتنی گفت: نه، من خلیفه خدا نیستم خلیفه رسول خدایم.<sup>۱۲۲</sup> هنگام مرگ وصیت کرد تا او را در دوباره جامه که در آنها نماز خوانده بود کفن کنند. دخترش عایشه پیشنهاد کرد که دستوری دهد تا او را در پارچه می‌نماید تا مردگان زندگان بیشتر به پارچه قازه حاجت دارند تا مردگان. زیرا کفن برای خاک است.<sup>۱۲۳</sup>

رفتار ابویکر جانشینان او را به تعجب انداخت اما عمر نیز که بلا فاصله بعد از اوی به خلافت نشست کار خلابت را بعد گرفت، فقیر نبود، تجارت می‌کرد و حتی گرفتاریهای خلافت او را از آن کار باز نمی‌داشت. می‌توانست آسوده‌تر زندگی کند و برای کسان خویش نیز مایه آسودگی فراهم کند. اما به اختیار خویش از شادخواری و آسایشجویی می‌گریخت. تندخوی و عصی اما ساده و فروتن و بی‌ادعا بود، لباس ساده و خشن می‌پوشید. جبهه پشمین او غالباً از جرم پنه داشت و پایی افزارش پاره‌چوبی بود که به تسمه‌بی بسته بود. در غذا چندان حرفه‌جویی می‌کرد که هیچ کس دوست نداشت یک لقمه از طعام او بخورد. حتی در «عام الرماده»

که خشکسالی سختی بود و نهماه کشید، خلیفه نیز مثل همه پیشوایان عرب گرته بود، این خشکسالی که در پایان سال هجدهم هجرت پیش آمد عرب را گرفتار سختی کرد؛ به خوردن سردار و استخوان افکند و واداشت راسو و سوار را از سوراخهایشان برآورند و بخورند. درین درماندگی عمر نیز مثل همه سختی کشید و از هر خوردنی خوش که ممکن بود دست دهد خودداری کرد، گویند در این مدت همه با روغن زیتون و پاره‌بی نان سرمی کرد. از این روغن زیتون را سخام یا پخته- خورده بود رنگ چهره‌اش گشته بود. در این روزهای سختی، برای پیشوایان مدینه غالباً به تن خوبش خوردنی می‌برد. این خوردنی- آردو روغن زیتون- به دوش می‌کشید و حتی به پیرون مدینه می‌برد. کسانی را که از بیبرگی و درماندگی پیابان خشک هولناک را رها می‌کردند و به مدینه هجوم می‌آوردند جای ونهان می‌داد. از عمال و والیان بلاد دور و نزدیک دایمی کمک می‌خواست و کمک می‌رسید. در همه این مدت گوشت فقط وقتی می‌خورد که شتر می‌کشت تا میان درماندگان بخش کند و چون شتر می‌کشت و طعام می‌ساخت منادی وی در شهر می‌گشت و مردم را دعوت می‌کرد یا پند طعام بخورند و برای کسان خوبش نیز بپرند. گاه از توانگران می‌خواست تاقیران و درماندگان را سیر کنند. در تمام مدت خشکسالی حتی زن و فرزند خوبش را نیز در سختی می‌داشت و نمی‌گذاشت در حالی که اعراب گرسنه‌اند آنها غذای خوب بخورند. خودش نیز غالباً گرسنه می‌ماند و گاه شکمش از گرسنگی صدا می‌کرد. درین موارد، پیش چشم دیگران دست به شکم می‌زد و می‌گفت هرچه می‌خواهی صدا بکن جز روغن زیتون چیزی نخواهی یافت. اما تنها درین خشکسالی نبود که خلیفه بخود و دیگران سخت می‌گرفت. در همه حال بدین کار عادت داشت. مخصوصاً در آنجه تعلق به بیت‌المال داشت دقیق پنهایت می‌ورزید. حتی وقتی شترهای زکوة را برای بیت‌المال می‌آوردند با تهاابت دقیق به آنها رسیدگی می‌کرد. مکرر او را در زیر آفتاب سوزان می‌دیدند که سرو کسر را با لنگی سیاه پسته است و شترهای زکوة را می‌شمارد. دندانهای آنها را نگاه می‌کند، آنها را بدست خوبش قطران می‌مالد، و رنگ آنها را یادداشت می‌کند. برای خود، جز بدن قدر که کفاف معاش او بود از بیت‌المال پرنسی گرفت، جامه‌بی را که برتون داشت تا ژنده و فرسوده نمی‌شد نمی‌کند و بجای آن چیز دیگر نمی‌پوشید. در رسیدگی به کار عامه مبالغه بماله بی پنهان افراد داشت. روزها با تازه‌باده بی که در دست

داشت در کوی و بازار می‌گشت و هرچا پیش او شکایت می‌آوردند همانجا می‌ایستاد و رسیدگی می‌کرد. شبها در شهر و بیرون مدینه می‌گشت و از هرچه می‌رفت آگاهی می‌یافت. دلش می‌خواست از شهری به شهری برود، در هرچایی یک یا دو ماه بماند، مردم را از تزدیک ببیند، با آنها حرف بزند و کارها و نیازهایشان را برآورد. غالباً می‌ترسید عاملان نگذارند که ستم رسیدگان به خلیفه راه جویند و یاخود، دوری راه آنها را از دیدار خلیفه باز دارد. ازین رو هر کس از دست عاملی شکایت داشت عامل را می‌خواست و او را با آنکس که از وی شکایت داشت می‌نشاند و رسیدگی می‌کرد. اگر حق با شکایتگر بود می‌هیج ملاحظه می‌داد او را می‌داد و حق او را از ظالم می‌ستد. وقتی هم عاملی را به جایی می‌فرستاد در تزد عده‌ی از مهاجر و انصار یا او عهد می‌کرد که بمرکب تند رفتار نشینند، جامهٔ فاخر نپوشند و خوردنی دلپذیر نخورد و برای خانهٔ خویش در نسازد تا مردم از وی دور نمانند. با اینهمه، وقتی عاملی را به ولایتی گسیل می‌کرد حساب دارایی او را می‌گرفت و چون او از آن عمل باز می‌گشت اگر مالش افزوده بود از آن فزونی نمی‌را برای بیت‌المال می‌گرفت. دارایی بسیاری از عاملان خویش را بدینگونه تقسیم کرد. در کار این عاملان و گماشتگان خویش همواره مراقبت می‌نمود. از هیچ یک شکایتی نمی‌رسید الا که بدقت در آن داوری می‌کرد. مکرر می‌گفت که این عاملان نه برای آن فرستاده می‌شوند که بمردم ستم کنند بل برای آنکه مردم را با دین وست آشنا نمایند احوال و غایم را میان آنها پخش کنند وین آنها بعدل و صواب حکم برانند. گمان می‌کرد که اگر در قلمرو خلافت وی برکسی ستم وود و وی در رفع آن نکوشید مسئول و گنه‌کار است. وقتی شنید که سعد و قاص در کوفه برای سرای خویش دری ساخته است و مردم بالسانی نمی‌توانند نزد او راه پابند یکی از یاران پیغمبر را نامش محمد بن سلمه از مدینه به عراق فرستاد و به او فرمان داد که تا به کوفه وود و پیش از آنکه با سعد سخن گوید آن در را برگیرد ویسوزد. همین محمد را یکبار نیز به مصر فرستاد تادر کار عمر و عاص که والی مصر بود بدقت رسیدگی کند. با چنین قدرت که داشت دلش نمی‌خواست در شعار فرمانروایان بشمار آید. می‌خواست سیرت پیغمبر را بورزد و خلیفه پیغمبر باشد. می‌گویند وقتی از سلمان فارسی پرسید که: من خلیفه‌ام یا فرمانروای؟ سلمان گفت: اگر یک درهم از آنچه به مردم تعلق دارد برگیری و در آنچه جای آن نیست بکار بری فرمانروایی نه خلیفه.

عمر ازین سخن به رقت آمد و اشک در چشم آورد. زیرا آرزوی او آن بود که خلیفه باشد و گویی فرمانروایی را برای خویش کوچک می‌شمرد.<sup>۱۲۵</sup>

بعد از عمر نیز هرچند درباب خلافت‌گفتگوها و نارضایهای سابق تکرار شد وسیل غنیمت‌ها که از عراق و مصر به مدنیه آمد زندگی عرب را رنگی دیگر داد،<sup>۱۲۶</sup> باز سادگی و پاکی «روزگار طلبایی پیغمبر» همچنان بیش و کم وجود داشت. درخلافت عثمان وعلی نیز با وجود اختلافهایی که در عهد آنها پیش آمد سیرت پیغمبر همچنان مورد نظر بود. خلفاء مانند خود پیغمبر در نهایت سادگی بسر می‌کردند و امارت آنها جنبه حکومت و دولت نداشت، فرمانروایی روحانی و معنوی بشمار می‌آمد واز حشمت و شکوه پادشاهان خالی بود. این خلفاً—که عنوان «راشدهین» برازندۀ آنها بود—غالباً جامه‌های خشن می‌پوشیدند، با پیشه‌های درشت برجامه در کوچه و بازار پیاده راه می‌رفتند، آن هم با کفشهای ساده‌بی که عبارت بود از پاره‌بی تخته با تسمه‌بی که آن را به پای می‌پیوست. خورش آنها نیز غالباً ناچیز واندک و بی‌تكلف بود چنانکه عسل مصنی و مفرغ‌گندم را تکلفی می‌شمردند. این روح قناعت و سادگی خلفاه البته درین دیگر مسلمانان و پیشتر تربیت یافتنگان محمد—دریشتر عهد خلفای راشدهین—جلوه داشت و همین نکته بود که آنها را در اکثر چنگها کامیابی و پیروزی می‌داد. با چنین روح قوی و با چنین شور و حمامه‌بی بود که اعراب و مسلمین در عراق با صهابه فرسوده و دستگاه متزلزل ساسانیان رویرو شدند.

باری، سیرت محمد و پیروزیهای او سوهمچنین کامیابیهایی که ابویکر و عمر در پیروی از سیرت او یافته‌اند اسلام را هم‌جا در جزیره‌العرب در دیده عرب‌گرامی کرد. با پیروزی اسلام در سراسر جزیره قلب و روح عرب از حمامه‌بی گرم و زنده لبریز شد. حمامه مجد و عظمت قوی فقیر که بعد از پیکچند پریشانی و در بدی ایکنون درسایه تعلیم قرآن زمین و آسمان را سعخر خویش می‌پنداشت، الله—خدای یکتای قرآن و محمد—که لات و هبل را از ذروه عظمت دیرین به زیر الکنده بود و یهود و نصارای جزیره را خوار و زبون داشته بود، در روح ساده پدروی چندان التهاب و اشتیاق پدید آورده بود که هست او را برای وصول بدانجه هیچ از آن

رفیعتر و عالیتر نبود آماده می‌کرد. روحی چنین برشغور و پر حماسه که یهود و تصارای عرب را خاضع کرده بود و بتبرستی جاهلی را برآنداخته بود دیگر نمی‌توانست درگوشة عربستان گمنام ویکاره بماند. نمی‌توانست بی‌برگ وینوا بماند و از متاع حیات دنیا که همه‌جای جهان از آن مالامال بود و «کافران» و گمراهان جهان در آن غوطه می‌خوردند بی‌بهره بماند و از اینها گذشته نمی‌توانست وحی خدا را که محمد آورده بود به درون چهار دیوار «جزیره» محصور و محدود بدارد و آن پیام «الله» را که باید جهانگیر شود و تیرگی «جاهلیت» را از همه‌جا بزداید درجهان نپرآکند. نمی‌توانست دنیا را در کفر، در اسارت و در ضلال بیند و این دعوت بزرگ را به‌همه جهانیان نرساند. صحابه و تربیت بافتگان محمد، خاصه جوانان، آنها که الایش جاهلیت را ندیده بودند، روحشان ازین شوق شوق دعوت و جهاد آکنده بود. بدینگونه برای عرب پدروی، که بعد از قرنها فراق و شقاق و تعصّب و اختلاف با ظهور پیغمبر خویش تبدیل به «امت» و قومی گشته بود که اساس سازمان آن نه خون و نژاد بلکه دین و عقیده بود، مسجد نه فقط عبادتگاه خدا بلکه هم مجلس مشورت وهم در عین حال محل ارکان حرب بشمار می‌رفت و خلیفه پیغمبر نه فقط امام مسلمین بلکه امیر المؤمنین و فرمانروای مجاهدین و فرمانده عالی کل قوای اسلام بود. آنچه خلیفه و مسلمین را برای مجاهده در راه نشر اسلام دل می‌داد گذشته از حماسه دینی و اعتماد به نصرت الهی کثرت جمعیت اعراب جزیره و لقر و گرسنگی شایع درین آنها بود. درست است که ذوق مجاهده در نشر اسلام که شارع آن خود را «بشير» و «نذیر» برگانه ناس می‌دانست<sup>۱۰۶</sup> بحرک عده اعراب دراین فتوح بشمار می‌آمد لیکن احتیاج مادی و عرص پکسپ غنیمت که در آن روزگاران از لوازم احوال اقتصادی عربستان می‌بود نیز بی‌شك از عوامل عده هجوم اعراب به «دنیای بیرون» از شبه‌جزیره عربستان بود.<sup>۱۰۷</sup> درحقیقت با وجود شوق و علاقه‌یی که خلفاً و بعضی صحابه در کار نشر اسلام به دنیای بیرون می‌ورزیدند چنین به نظر می‌آید که اعراب «مجاهده» در بعضی موارد به مطبع کردن و مقهور کردن «کفار» هم همان اندازه نظر داشته‌اند که به نشر اسلام درین آنها اهیت می‌داده‌اند. در هر حال اسلام و حماسه دینی آن، با آن میل نهانی که عرب گرسنه و درمانده را در جستجوی یک «مجال زندگی»<sup>۱۰۸</sup> تازه به تکابو می‌انداخت موافق افتاد و بهانه‌یی شد برای اعرابی که به مطبع غنیمت و بوی نواب می‌خواستند

از آنهمه نعمت که «الله» و «رحمن» برای جهانیان ساخته است بهره خویش را بدست آورند. حقیقت آنست که درین جنگها هرچند در کنار کسانی که برای خنیمت و مال می‌جنگیده‌اند کسانی نیز بوده‌اند که جز اندیشه آخوند و پروای دین همچنان غایبت دیگر نداشته‌اند لیکن آنچه این جنگها را رنگ و صبغه خاص بخشیده است درواقع همان امید‌کسب خنیمت و علاقه به مال و خواسته است.<sup>۱۳۰</sup> البته آگاهی از ضعف و فتور دستگاه ساسانیان که توالی پادشاهیهای کم دوام از آن حکایت داشت نیز از چیزهایی بود که اعراب را بدین آرزو برمی‌انگیخت و شکنیست که در حصول این پیروزی عظیم ناییوبیله‌ی که اعراب در مقابل با ایران بدست آوردند گذشته از همه این اسباب و جهات آنچه مخصوصاً اهمیت بیشتر داشت وجود ضعف و فتور در دستگاه حکومت ساسانی و فقر خزانه دولت و تفرقه بین رؤسای سپاه ایران بود که اختلاف در مذاهب و رواج اعتقاد به تقدیر و شیوع ظلم و تبعیض در دستگاه حکومت ویدایش فکر تجمل پرستی و راحت‌طلبی درین سرداران و جنگجویان نیز بدانها مزید شد و موجب سقوط شگفت‌انگیز دولت دیرینه روز ساسانی دربرابر هجوم اعراب گشت.<sup>۱۳۱</sup>

۴

عرب در ایران

اختلاف در روایات - ایران و هرب - بکر بن واصل - مثنی بن حاره و خالد بن ولید - بصرین - آمدن خالد بن ولید به هراق - اندیشه فتح - تاخت و تاز در عراقه فتح حیرم پیش فخای خالد خالد در دامشام - مثنی سردار عرب - ابو عمیله قطفی - شکست عرب در واقعه جسر - واقعه بویب - دستبردهای مثنی - مقنعة فادسیه - سعد بن ابی وفا - تردید رسم در شروع جنگ - فرستادگان عرب - جنگ فادسیه فتح مدائن - چلواه - پیشرفت از جانب بصره - جنگ نهادند - دیالله فتوح و نقد روایات.

درباره اخبار فتوح تا زیان در ایران مبالغه ها و خطاهای بسیار رفته است. روایات اعراب عراق از گزاف و خودستایی آکنده است چنانکه اخبار خداینامه های ایران نیز از نفرت و بهانه تراشی خالی نیست. روایات اعراب حجاج هم تاحدی مشحون است از اندیشه معجزه و نصرت الهی. لیکن سورخ البته از میان انبوه این روایات - که غالباً درهم و آشفته و گزاف آمیزست - راه خود را می جوید و می کوشد تا بآنکه دردام لغزشها گزافه گویان بیفتد بدرون حقیقت تفوذ کند. درست است که بهره حال خطرگراهی هست اما حزم و احتیاط همواره می تواند اندیشه خالی از تعصب را به سوی حقیقت رهمنون شود. و گرچند خاطر در غبار افسانه ها و دعوبهای گزاف، یکچند سرگشته مانده باشد.

روایات خداینامه ها - گذشته از شاهنامه - در اینجا طوال دینوری و خود تعالیٰ و قهادب الام مسکویه مجال یافته است. چنانکه در بعضی اخبار حمزه اصفهانی و سعیدی و طبری و بلادزی و مقدسی نیز نشانه های آن بهشم می خورد. این روایات ظاهراً بعد از وفات یزدگرد ویست مودان زرتشتی بر اهل خداینامه افزوده شده است و اختلافهایی هم که در آنها هست بسبب آن است که به صورت از منبع واحدی

گرفته نشده است. روایات شاهنامه درین باب بهر حال روشناییهایی بر نقاط تاریک اخبار آشناه عرب می‌اندازد. با اینهمه، این قسمت از روایات شاهنامه بسیار مختصر است و در شناخت احوال آن روزگار همه برآنها اکتفا نمی‌توان کرد. در هویت، روح شعوبی و رنگ ییگانه دشمنی درآن جلوه‌یی بازدارد و پیداست که گردآورندگان آن روایات می‌خواسته‌اند هم فاتحان ییگانه را زیاده پست و خیر جلوه دهند و هم‌گناه شکست ایرانیان را برگردان تقدیر و قضا بیندازند. بموجب این روایات، وقوع این حادثه را انوشوران درخواب دیده بود واژین رو این واقعه بودنی می‌نمود و گویی هیچ چیز نمی‌توانست آن بلا را از ایران بگرداند. رستم سردار ایران هم که از روی شمار سپهر و احوال ستارگان زوال دولت ماسانی را می‌دانست درخواب دیده بود که گویی از آسمان فرشته‌یی آمد و سلاحهای ایرانیان را مهر کرده برگرفت و ببرد، با اینهمه، سردار ایران درقادسی نزدیک می‌ماه(؟) با عرب چنگ کرد. البته بانوییدی تمام و درحالی که به شکست و هلاک خوش یقین می‌داشت، اما برتن این اعراب برنه تیغ و تیر سپاه ایران کارگر نمی‌آمد. این هم نشان می‌داد که شکست ایران خواست خداست و البته با خواست خدا نمی‌توان درایستاد. و گرنه از حیث سلاح و عدّت، لشکر مسلمانان با سپاه ایران طرف نسبت نبود. دربرابر فرضکوه رستم دستگاه سعد و قاص که در آنجا سپاه و سپهبد هردو برنه بودند البته نمودی نداشت. حال مغیرة بن شعبه که در روایات شاهنامه نام او بخطا شعبه مغیره آمده است در درگاه رستم این پستی ویچارگی عرب را دربرابر شکوه و سرافرازی ایران نشان می‌دهد. با این حال رستم سردار سپاه ایران درقادسی بدست سعد سردار عرب و در چنگ تن به تن کشته می‌شود. در صورتی که سعد و قاص بموجب روایات عرب درآن روزها بیمار می‌بوده است و چنگ نکرده است، اما این چنگ تن به تن که در روایات شاهنامه بین سعد و رستم واقع شده است در واقع به آن تصدی ساخته شده است که تاکشنه سردار سپاه ایران سردار سپاه عرب باشد نه یک عرب گمنام وی نشان. درحالی که رستم حتی چنگ کردن با سعد را نیز بدان جهت که از تغمه و تیار شاهان و بزرگان نیست شان خود نمی‌داند و آن را خلاف متهاجی مقام خوش می‌شمارد. در مدت سه روز چنگ نهایی قادسی بحسب روایات شاهنامه ایرانیها از جهت آن‌گرفتار نشگی و درمانندگی می‌شوند و این نیز خود برای شکست آنها بهانه‌یی کافی است. چنان‌که

روایت هاد مخالف کهشن و خالک یا بابان را بروی ایرانیها ریخت نیز ظاهراً بهانه‌یی مناسب حال سپاه ایران است و برای آنست که شکست سپاه ایران را به حادث آسمانی واردۀ خدایی منسوب بدارد. این طوفان و «بادسیاه» که در جنگ اسکندر و دارا نیز سبب شکست ایران می‌شود، در بسیاری از جنگهای دیگر شاهنامه نیز تأثیری نظری این دارد. وقتی سپاه عرب راه تیسفون را پیش می‌گیرند نگهبانان قلعه پانگ ہری دارند که «دیوان آمدند» و این داستان هم که در روایت بعضی مأخذ آنده است طرز فکر گردآور لدگان روایات خداینامه‌ها را در باب اعراب نشان می‌دهد. بهر حال این رنگ شعوبی از نشانه‌های روایات خداینامه‌هاست.

روایات عراقی بیشتر در اخبار سیفین عمر جلوه دارد. طبری روایات سیف را غالباً از دو طریق نقل کرده است. درین روایات که طبری از سیف آورده است اغتشاش بسیار هست.<sup>۱</sup> از جمله در اقسام و اعدادی که سیف راجع به تعداد سپاه طرفین و عده کشتگان یا سیران می‌دهد مبالغه بسیار شده است. اما عذرش آن است که آن بالغه‌ها نهادز جانب سیف بلکه از جانب کسانی که در افواه خویش آن روایات را سینه بسینه نقل کرده‌اند روی داده است و سیفین عمر باز و دباوری یک راوی ساده دل آن‌همه را پذیرفته است. در باب تواریخ و سنین هم در روایات او اشتباه هست چنانکه در تاریخ وقوع وقعة یرمومک اشتباه کرده و تاریخ حادث بعد را نیز مثل جسر و بویسب و قادسیه بسبب همان اشتباه بخطا آورده است. این اشتباه ظاهراً بسبب آن است که تعیین هجرت رسول به عنوان مبدئی تاریخ در واقع به سال هفده هجری بوده است و این تاریخ چند سالی بعد از آغاز فتوح مسلمین است. احتمال دارد که قبل از سیف راویان اخبار او در تطبیق حادث به آن مبدئی دچار اشتباه شده‌اند و آن اشتباه در روایات او نیز آمده است. درباره بعضی جایها سیف پیش از یکبار اشارت به جنگی که در آنجا روی داده است کرده است. سبب این نکته نیز ظاهراً آنست که بعد از تسعیر بعضی نوایی حفظ آنها از عهدۀ اعراب بر قمی آمده است واهل محل باز بر آنها می‌شوریده‌اند و شهر را بدست می‌گرفتند و ازین رو اعراب ناچار می‌شدند بعضی شهرها را پیش از یکبار فتح کنند و بهمین سبب است که گاه در روایات سیف فتح یک شهر به دو صورت نقل شده است. همچنین روایات سیف در باب اوضاع ایران در دورۀ آغاز فتوح تفصیلهایی دارد که بعضی از آنها نادرست است و با مأخذ موثق نمی‌سازد لیکن سبب آن است که درین روایات از اوضاع و احوال ایران

آنچه به اعراب عراق می‌رسیده است فقط شایعات بوده است و آنچه در روایات خدایانه‌ها هست البته با شایعات تفاوت داشته است و بهر حال این شایعات را خود سیف نساخته است. نیز در باب بعضی اشخاص یا قبایل درین روایات تعمیم و هواداری آشکار است. سبب آن‌هم شاید این است که روایان این روایات مانند خود سیف از قبیله تعمیم بوده‌اند و در نقل حکایات چنانکه شیوه اعراب بوده است به نشر مفاخر خویشان و زیاکان خود اهتمام کرده‌اند و شاید درین باب به‌افراط و مبالغه نیز گراییده‌اند. نقل اشعارهم که جای جای روایات سیف را زینت داده است در آن روزگاران شیوه رواة عرب بوده است و بهر حال بیشتر معاویت روایت‌سیف در واقع همه در سطح آن و راجع به حواشی وزواید آن است. در اصل روایات با آنکه گاه‌گاه بالغه رفته است آن اندازه خطای که در بادی امر به نظر می‌آید نیست. خاصه‌که این روایات از اعراب عراق رسیده است و آنها بعکم مجاورت پیش از اعراب حجاز از پیش و کم احوال و اوضاع آگاه بوده‌اند و بهمین جهت روایات عراقی بهر حال مفصلتر از روایات حجازی است اما مزیت روایات حجاز که در اخبار واقعی و این اسحاق و بلادزی آمده است این است که غالباً از اغراض و مبالغات رایج در روایات عراق خالی است هر چند ایجاد و اختصاری هم که در آنها هست ربط اجزاء آن روایات را دشوار می‌کند. در هر حال از مقابله و تلفیق این روایات با اخبار سیف و روایات خدایانه‌ها تا حدی می‌توان ترتیب و تفصیل جنگکهای عرب و ایران را دریافت — البته تائینجا که از مأخذ موجود می‌توان درین باب بهره جست.

باری در آن دوره سلطنت‌های کوتاه و خون‌آلود که بعد از عهد خسرو پرویز تیسفون را تقریباً به دست آشوب و جنگ خانگی سپرده بود بعضی طوایف عرب چون تغلب و پکر و نمر و تنوع که در کناره بیابان‌های واقع در سرحد‌های غربی ایران می‌زیستند به آبادیها و دیه‌های دور دست مجاور سرحد دستبردهای آغاز نهادند. این اعراب از خیلی پیش در مجاورت ایران می‌زیستند چنانکه در داخل قلمرو دولت سامانی نیز در سواد عراق نبطیها و اعراب فراوان بودند. از حیره تا ابله و اهواز غالباً در مجاورت بیابان خمیمه‌های بدویان عرب برپا بود. در واقع، گذشته از حیره و ابیار در تمام فراختای عرصه واقع بین دجله و فرات نیز اعراب آبادیها برای خود ساخته بودند و بدینگونه

عربستان در آن زمان گویی قا به فردیک شط پیش آمده بود و با اینحال عجب نبود اگر بعضی اوقات که فرصت خارت فراچنگ این قوم اتفد و از جسرها و گذرگاههای سرحدی چنانکه باید نگهبانی نشد بدوان این نواحی به آبادیهای مجاور درخاک ایران دست اندازی کنند.

این بدويها در دوره سلطنت خسروپرویز دریک برخورد سرحدی در جایی مسوم به «ذی قار» دسته بی از لشکریان ایران را زیدان بدر کرده بودند و دیگر چندان از شوکت و حشمت آنها در دل بیم و وحشتی راه نمی دادند. ازین رو، بعداز دوره خسرو پرویز ازان آشوب و پریشانی روزگار زون که در کارها روی نموده بود فرصت یافتد و درآبادیهای مجاور سرحد تاخت و تاز کردند و چون مرزبانان آن نواحی نیز بسبب ضعف و فتوردولت مرکزی وهم بجهت تحول و تغییری که هر روز در «مقامات عالیه» تیسفون روی می داد نمی توانستند آنها را چنانکه باید سرکوب نمایند رفتہ رفتہ اعراب درین دستبردها و تاخت و تازها هر روز گستاخ تر می شدند. خاصه که چون فرمانروایان ایران، این دستبردها را با خطر نمی دیدند، در دفع آنها نیز تدبیری جدی نمی کردند. چنانکه اقدام شهربراز نیز در تبیه این بدوان پیشتر به شوخی و بازی می ساند و پیداست که ازان نتیجه بی درست بدمت نمی آمده است. گویند در آن مدت که شهربراز پر تخت نشته بود اعراب به بعضی آبادیهای عراق دستبرد زدند. شهربراز دسته بی از سربازان را که بسب عدم اشتغال به کارهای جنگی از چندی پیش در قریه های مجاور به خوکبانی و مرغ چرانی مشغول می بودند به دفع آنها گمیل داشت. و نامه بی به فرمانده اعراب نوشت و این کار را چون اهانتی در حق اعراب فرامود، اما چنانکه انتظار می توان داشت این تدبیر سفیهانه که در واقع بجهت کوچک شماری اعراب بکار رفت بسب سروصدایی که ها آن راه افتاد منجر به ضعف اراده و ترس و یأس همین خوکبانان جنگ نادیده شد و شکست آنها اعراب را دلیر قر کرد.<sup>۱</sup> وقتی بوران دخت به شاهنشاهی نشست این بدوان مجاور سرحد گستاخ تر شدند. درین طوایف عرب آوازه درافتاد که درین نام آوران ایران مردی نمانده است و این رو ایرانیان به درگاه زنان پناه برده اند. این خبر که در زیر چادرها و در سر هفتہ بازارهای بدوان دهان به دهان پیچید و پراکنده شد آنها را که از بی برگی و گرسنگی کاه و بیگاه و در هنگام فرصت به آبادیهای مجاور می ریختند و قتل و غارت می کردند بدین کار دلیر تر گرد. درین مدت که تغت لرzan ساسانیان در مدت چهار سال هشت پادشاه را

پرخود دید، اسلام بسرعت درین طوایف عرب انتشار می‌یافت. شیرویه و شهربراز و بوران و هرمزد و آزری دخت و خسرو هریکی چند روزه برین تخت می‌ثبات قرار گرفتند و از آن فرود اتفاق داد اما محمد در میانه آرام و پیوسته سرگرم نشرا آین خویش بود. این تغییر و تحولی که در تیسفون هر روزی تخت سلطنت را در نوبت یک مدعی تازه می‌نهاد البته در احوال و مقامات پایینتر منعکس می‌شد و با روی کار آمدن یکدسته تیسفون در شهرها و حتی در آبادیها و در سرحدها نیز چنانکه رسم است در مناسب و وظایف کارداران تغییر روی می‌داد. هواخواهان پادشاه تازه کارگزاران پادشاه سابق را کنار می‌زدند و در فرصت دیگر که اندکی بعد دست می‌داد آنها باز به سر کار می‌آمدند و این تازه کاران را بازیس می‌زدند. این احوال که در همه شؤون و مقامات انعکاس داشت البته در مجاورت سرحدهای عرب بدوبان را که از سالها پیش همواره متوجه فرصت می‌بودند جرأت می‌بخشید و به دستبرد و تجاوز دل می‌داد. خاصه که بسبب تغییر و تبدیل دایمی مرزبانان و کارگزاران اقدام قطعی و دنباله داری برای دفع شر آنها نمی‌شد.

مقارن این ایام قبیله‌ی چند از اعراب ریشه در حدود فرات سکونت داشتند که بکرین وائل خوانده می‌شدند. این اعراب بکر در قدیم دریمامه می‌زیستند و در واحه‌ها و قریه‌های آن حدود جزتریت نخل و شتر، زراعت نیز می‌کردند. اما جنگهای داخلی زندگی آنها را برهم زد و نخلستانهای آنها را دستخوش خربق کرد. مخصوصاً زدوخورد های خونین سکر که بین آنها و قبیله تغلب روی می‌داد و خاطرة «ایام» آنها در شعر و ادب جاهلی چاودانی گشته است هردو قبله را که بهر حال خویشاوند نیز بودند ضعیف کرد. مقارن طلوع دولت کنده در عراق که دسته‌ی از بکرین وائل در دولت آنها هسته اصلی بشمار می‌آمد هم نعلب وهم بکر ظاهراً از بی بیگی و درماندگی، یعنی را در جزیره ترک کردند و راه عراق و حدود فرات را پیش گرفتند. این قبیله‌ها در عراق نیز مثل یعنیه با یکدیگر در طی کوچهای خویش برخورد ها کردند. هر چندی بعضی با دیگران بر ضد بعضی دیگر هم پیمان می‌شدند و جنگ می‌کردند. در وقت گریز از حدود فرات باز تا قلب جزیره می‌رفتند و در هنگام حمله در اطراف فرات و در مجاورت سرحد ایران با یکدیگر جنگ می‌کردند. رقاتهای دو دولت کوچک حیره و کنده و عصبتهای

تعمیم و یکروتغلب، شهرها و آبادیهای نواحی فرات را در مجاورت ایران وضعی بی ثبات و نا آرام داده بود. طوایف عمدۀ پکرین وائل درین زمان عبارت بودند از شیبان و عجل و قیس و تیم اللات بن شعله، این طوایف کوچهای تابستانی و زمستانی داشتند و گاه نا یمامه و بحرین نیز در کوچهای زمستانی خوش می رفتند. در تابستان غالباً به جاهایی می آمدند که به آب دسترس توانند یافت. مخصوصاً در نواحی جنوب طفّیین عین صید و ابوغار، در یکی از همین کوچهای تابستانی بود که در محلی موسوم به ذی قار دسته‌بی از شیبان طلایه یک دسته از لشکر ایران را آسیب رسانیدند واقعه «ذی قار» برای طوایف شیبان و پکرین وائل از مفاخر مهم شد ویرای آن شعرهای سرودند و بدان مباحثاتها کردند.<sup>۲</sup> با اینحال بین شیبان در مجاورت سرحد ایران البته دست نشانده ایران بودند و گرچه گاه سربه‌شورش بر می آوردند لیکن غالباً پس از رفع شورش جز فرمانبرداری چاره‌بی نداشتند. می توان تصور کرد که مرزداران خود کاملاً ایران با این اعراب فقیر مجاور که زندگی بدلویان می داشتند اند پاچه غرور و کوچک‌شمای رفتار می کرده‌اند. ازین روایا ب عجیب داشت که اینان هنگام شروع ضعف و انحطاط سامانیان سربه عصیان برآورده باشند. چون بهانه اینگونه عصیانها را بسانی می توانستند از رفتار خشن و سرد و احیاناً پیرحانه مرزداران بدست آورند. درواقع مقارن او اخر زندگی محمد تا حدود اوایل خلافت ابوبکر قبایل پکر و شیبان از آشتفتگی اوضاع در بارگی‌سخون فرصت بدست آوردند و مثل سالهای واقعه ذی قار به آبادیهای مجاور سرحد دستبرد آغاز نهادند. در این زمان دیگر دولت لخمی وجود نداشت که این غارتگران را در طول یا بانهای بی‌فریاد عربستان نیز دنبال کند و از قدر دستبرد و غارت باز دارد. قبله حنیفه نیز که با وجود انتساب به قبایل پکر هنوز به ایران و فادر مانده بودند در یمامه، در قضیه رده وارد شده بودند و با سپاهیان مسلمین گرفتاریهایی داشتند. ازین رو شیانیها این بار نه از مرزداران ایران چندان وحشت داشتند نه از بني حنیفه که ممکن بود در چنین ماجراهایی بثابت دست نشانده و بزدور ایران به تعقیب و تنبیه آنها دست بزنند. بدین اندیشه مقارن جریان واقعه رده شیانیها باز مثل دوره هرج و سرج قبل از بزدگرد به آبادیهای سرحدی دستبرد زدند و در این زمان بني حنیفه خود در قضیه «رده» فروپیچیده بودند و نمی توانستند جهت دفع شر شیانیها وارد معراج که شوند.

این بنی‌حنیفه درواقع خود شاخص بی بودند از قبایل یکرین وائل. پیش از اسلام جزو عده بی اندک که ترسایی گزیده بودند باقی بتبرست بودند. حتی گفته‌اند بنان خویش را از آرد و انگلین و روغن می‌ساختند و اگر تعطی و نگی بیش می‌آمد آنها را می‌خوردند. مرکز آنها یمامه بود و شهری هم بنام حجر در آنجا ساخته بودند. این بنی‌حنیفه در چندگاهی بین بکرو تغلب خاصه در سالهای آخر آن جنگها از یکرین وائل جدا شده به تغلیبها پیوسته بودند. ازین رو در موقعه «ذی قار» نه تغلیبها شرکت کردند نه بنی‌حنیفه. هر دو قبیله نسبت به ایران وفادار و مطیع مانده بودند. شیخ و امیر بنی‌حنیفه درین زمان هوذه بن علی بود که منوچهری شاعر یک‌جا از او نام برده است و بخطا اورا یعنی خوانده است.<sup>۴</sup> این امیر یمامه بحقیقت با سواران قبیله خویش قافله‌های ایران را که به یعن می‌رفت واژی‌مامه می‌گذشت هدایت و حمایت می‌کرد و خود را تا حدی دست بپروردۀ شاهان ایران می‌شمرد و حتی در همین کار یک‌بار با تمیم نیز بخورد و بعد از آن هم بهمین سبب بین حنیفه و تمیم مکرر جنگ روی داد. باری چون محمد این هوذه را به اسلام خواند وی بیام اورا با سردی و غرور تلقی کرد. جانشین او مسیلمه تقریباً تمام حنیفه را بر اسلام که تازه درین آنها انتشار یافته بود شوراند و بدین‌گونه به تحریک این مدعی کهنه کار حنیفه وارد «اهل رده» شدند. این مسیلمه درواقع از خیلی پیش دعوی پیغمبری می‌داشت اما وفات محمد پیش از پیش حنیفه را برای قبول دعوی او آماده کرد.<sup>۵</sup> باری حنیفه که بدین‌گونه مرتد شده بودند در زمان ابویکرهم عکرمه بن ابی جهل را شکست دادند هم شرجیل بن حصنه را، عاقبت خالد بن ولید بود که آنها را منکوب و منقاد کرد. بهر حال هنگام اشتغال حنیفه به داستان رده و در حالی که حیره و بلاد سرحدی ایران در دست مرزداران سایون و بی‌ثبات اوایل عهد بزدگرد تقریباً بی‌دفاع مانده بود باز اعراب شیبانی با فراغ خاطر به شهرها و آبادی‌های سرحد ایران دستبردهای خویش را آغاز کردند. ساکنان این آبادی‌ها که معروف دستبرد بدوبیان می‌شدند بیشترشان بسطی بودند، جزآنکه درین آنها بعضی خانواده‌های عرب و ایرانی نیز زندگی می‌کردند. دولت عربی حیره از چندی پیش بحسب شاهنشاهان ایران از میان رفتہ بود. با این‌همه هنوز هم در حیره و هم در انبار بیشترینه مردم عرب بودند. آین سیح درین آنها انتشار یافته بود و از خط و معرفت هم بی‌بهره نبودند. در آبادی‌های دیگر نیز که مجاور سرحد ایران و در

واقع متعلق به قلمرو ایران می‌بود نبطیها و اعراب در کنار ایرانیها می‌زیستند.

باری درین هنگام در رأس دو دسته از قبایل بکرین وائل که در آن زمان گستاخترین و سیاکترین طوايف عرب بشمار می‌آمدند دومرد نامدار بود. یکی را مشتی بن حارنه نام بود و دیگری سویدن قطبیه نام داشت. اولی از پی شیبان و دومی از عجل. سوید در ناحیه ابله ویصره پرآبادیهای سرحدی ایران مستبرد می‌زد و مشتی در ناحیه حیره، از سالها پیش، از وقتی که ضعف و انحطاط قدرت مرکزی در ایران آشکارا شد، این بدوبان بدین کارها دلیر ترشند. پرده قنان و پرکشاورزان آبادیهای سرحدی مستبرد می‌زدند، هرچه بدلست می‌آوردند به خارت می‌بردند و چون مرزبانان ایران آنها را دنبال می‌کردند به پیابانها می‌گریختند و دور می‌شدند. مشتی جسورتر و هوشیارتر بود و به همین جهت در این غارتها مستبرد ها نیز پیشترنام و آوازه یافت. وی در خفان واقع در کرانه صحراء نزدیک حیره چادر و خرگاه زده بود و از آنجا به رهزنی و غارتگری به آبادیهای نزدیک می‌رفت. البته در میان شیوخ عرب و درین بدوبان آن حدود مشتی چنانکه گذشت - یگانه کسی نبود که بدین خارتگریها و رهزنیها می‌رفت اما وی از دیگر همکنان خویش درین کار دلیر تر و گستاختر می‌نمود. مقارن پایان جنگ رده مشتی اسلام آورد. و بدینگونه خود را به مسلمین بازیست تا تقریباً تمام عرب را پشت سرخویش داشته باشد. در واقع در این زمان سیاه اسلام در دنیا قلع و قمع اهل رده و مشرکان عرب تا معجاور حدود فرات آمده بود. گویی بعد از آنکه اهل رده در بلاد یمامه و تمیم و بحرین مقهور و مغلوب گشته بودند دیگر نوبت العاق سواد حیره به قلمرو اسلام رسیده بود. خالد بن ولید درین زمان به عراق آمد.

این خالد بن ولید سرداری نامدار و از دلاوران عرب بود. قبل از مسلمانی در احمد به مراغی قریش نا مخدود چنگیده بود اما بعد از اسلام همه عقل و زور بازوی خود را در راه تشریف نهاد. در بازگشت از مؤته و در لمحه مکه کفایت تمام از خویشن نشان داد و پیغمبر او را «سین الله» خواند. سکرر از جانب محمد برای

نشراسلام درین قبایل عرب مأموریت یافت. در بیشتر این مأموریتها وی از هزم و عقل خویش بیشتر کارگرفته بود تا از تبع و بازو. در آغاز خلافت ابویکر که اهل رده قوت گرفتند وی از جانب خلیفه به دفع آنها رفت، طبیعه را در پیازخه شکست و در دفع قبته تعیم نخشت بسیار نشان داد. در قتل مالک بن نویره حتی متهم شد که از روی غرض و هوی افراد و شتاب کرده است. پس ازان از راه بعین به عراق آمد.

بعین که قصبه آن احساء و نیز هجرخوانده شد در آن زمان جزء ایران زمین، بشمار می‌آمد.<sup>۶</sup> اعراب ریمه، از جمله عبدالقیس و یکرین وائل، در آنجا بسیار بودند. در آبادیها بیشتر ایرانیها می‌زیستند و در بیان آنها بدینسان عرب، درین سرزمین برخلاف صحراء‌های «جزیره» چشم و کاریزکم نبود و کشاورزی و بازرگانی رونق داشت. در آنجا از خیلی قدیم مروارید و باهی دو سرچشمه عمده تجارت و معیشت بود. از دوره اردشیر باز سرزمین بعین به ساسانیان تعلق داشت. شاپور دوم - ذوالاکتاب - اعراب آنجا را که چندی به بلاد ایران تاخت و تاز کرده بودند، گوشمالی سخت داد. چندی بعد ملوک حیره بارضا و پشتیبانی شاهنشاهان ساسانی برآنجا دست یافتند. پس از زوال دولت اعراب لخمی، بعین باز جزو ایران زمین در آمد. از آن پس اصفهانی ایرانی با عنوان مرزبان و با کمک مشورت یک شیخ عرب در آنجا فرمان می‌راند. بدین زمان محمد که در مدینه کارش قوام و رونقی پافته بود در سال هشتم هجرت در صدد برآمد که اعراب بعین را نیز به اسلام دعوت کند. در آن هنگام مرزبان بعین «سبیخت» یا «سه‌بخت»<sup>۷</sup> نام داشت و شیخ اعراب منذربن ساوی بود. پیغمبر علاء بن عبدالله حضرتی را به بعین فرمیاد با پیام و نامه برای مرزبان وهم برای شیخ عرب. درین نامه اهل بعین را به اسلام دعوت کرده بود: بدین مضمون که نماز پکزارند و زکوه بدهند و فرزندان را به مجوسي نپورند. و آتشکده‌ها را مسجد سازند و زند چزیه بپذیرند. مجوس و یهود بعین جز عده‌ی اندک ابته اسلام تپذیر گرفتند اما برداخت چزیه را قبول کردند ولیکن اعراب بیشتری اسلام اختیار کردند. سبب این حالت تعکین و تسليم که اعراب و عده‌ایی از مجوس بعین نسبت به اسلام نشان دادند ظاهراً آن بود که کار اسلام در آن زمان در «جزیره» روی به اوچ داشت در صورتیکه تیسفون و درگاه ساسانیان دچار خطف و هرج و مرج

بود و در بعین دیگر هیچ کس را از دربار شاهان ضعیف ماسانی انتظار «ابد کمک نمی رفت. ازین رو با ورود علامه حضرت آنها که به اسلام در نیامند ناچار جزیه قبول کردند. لیکن بعد از وفات پیغمبر مثل بسیاری از اعراب دیگر به گمان آنکه سکر دولت اسلام هم زوال یافت، سراز حکم خلیفه فروپیوچیدند و مرتد شدند. در این جریان «رده» هم مسلمانان عرب بر دولت «خلیفه» عصیان کردند وهم مجوس بعین. علامه حضرتی هم به دستور ابوبکر با آنها بجنگ پرداخت. هم با اعراب عبد قیس می جنگید وهم با اصفهانی مجوس. عاقبت نامه بی به ابوبکر نوشت و در دفع فته از او باری خواست. خلیفه هم خالد بن ولید را که در بعامه بود و در آنجا تازه از کار حنیفه پرداخته بود به بعین روانه کرد. خالد پکچند در بعین با این مرتدان جنگ کرد تا آنها را به فرمان بازآورد. پس از آن نامه ابوبکر به او رسید با دستور حرکت به سوی عراق.

دریاب آنکه خالد از کدام جانب به عراق درآمد و آن راه که در طی این تاخت و تاز خویش پیمود از کجا می گذشت در روایتها اختلاف است. بموجب یک روایت نخست از راه نیاج و بادیه بصره به حدود ابله آمد، در قسمت سفلای عراق. در همین حدود سویدین قطبیه یا قطبیه بن قتاده بد و پیوست. در این حدود خالد دست به جنگ و غارت زد و از راه مزار و کسر و زند ورد و هرمزد جرد به جانب خفان وحیره رفت. روایت دیگر آنست که خالد از بعامه به مدینه بازگشت و از آنجا به دستور ابوبکر به عراق رفت، از راه فید و قطبیه وحیره. این روایات اخیر را واندی آورده است و ظاهراً درین اهل مدینه بیشتر مشهور بوده است. با اینهمه، قرایینی که از توجه به مواضع سرراه بلست می آید نشان می دهد که باید روایت دیگر صحیحتر باشد و خالد از جانب ابله به عراق آمده باشد. در هر حال جنگهای خالد در عراق بیشتر دستبردها و زدوخوردهایی بوده است که در دنبال جنگهای اهل رده انجام یافته است و صورت یک لشکر کشی منظم و مرتبی را به صد فتح ایران نداشته است. در حقیقت بیشتر اعراب تغلب و طوابیف همیمان آنها که در طی این زدوخوردها مورد حمله خالد بوده اند کسانی می بوده اند که در واقعه رده

با سجاج و مرتدان عرب ارتباط و همکاری می‌داشته‌اند یا از بعین ویامه از پیش خالد به عراق گریخته بوده‌اند و خالد هم با فرمان یا دستوری ابوبکر در دنبال آنها به عراق آمده است. باری روایتی هست که بر حسب آن ابوبکر مقرر کرده بود خالد از جانب سفلای فرات روی به حیره آورد و عیاض بن غنم فهری از جانب علیای آن، واژین هردو تن آنکه زودتر به حیره درآید فرمان از آن او باشد. درین صورت آن که زودتر به حیره در می‌آمده است می‌باشد آهنگ مداین کند و آن که دیرتر رسیده است هم در حیره بماند. این است نقشه‌یی که گفته‌اند ابوبکر برای فتح مداین داشته است. لیکن در صحت این روایت جای تردید هست. خاصه که مداین را به مخاطر نمی‌گذرانیده است چنانکه بعد از نیز عمر و دیگر مسلمانان هم با ایران را به مخاطر نمی‌گذرانیده است چنانکه بعد از نیز عمر و دیگر مسلمانان هم ازین کار اندیشه و وحشت می‌داشته‌اند. به صورت، هم وجود یک نقشه منظم چنگی درین تاخت و تازها محل تردیدست و هم ادعای نظارت و مراقبت ابوبکر در امر تجهیز و پیشرفت این سپاه، چنانکه حتی عمر خطاب هم که خیلی بیش از ابوبکر مجال نظارت بر جریان چنگهای بوبیب و قادسیه و نهاؤند را می‌داشته است چنانکه از قراین بر می‌آید از ترتیب لشکرکشی و از احوال بلاد فتح شده چندان آگاه نمی‌بوده است و اخباری از قبیل روایات سیف که در مراقبت و مداخله خلیفه درین امور مبالغه کرده‌اند چندان محل اعتماد نتواند بود.

باری دریاب چنگهای خالد در عراق خاصه در توالی و ترتیب آنها بین اخبار اختلاف هست. در واقع نهانمه‌هایی که بر حسب روایات گوینده بین خالد و ابوبکر ردوبدل شده است چندان معتبر می‌نماید نه تاریخ آمدن خالد به عراق خالی از اشتباه به نظر می‌رسد. بعلاوه تسبیح شهرها و آبادیهای سواد و عراق بی‌گمان بروای اعراب به یک‌بار حاصل نشده است و در مدتی که هنوز دولت ساسانی باقی بوده است این شهرها مکرر دست بدست گشته و فاتحان غالباً ناچار می‌شده‌اند که هر شهر را مکرر بگشایند واژین روست که اخبار این فتوح در روایات گاه بصورتهای گونه‌گون آمده است و گشودن بعضی جاها را به چندتن نسبت داده‌اند و در بعضی جاها بیش

از یک بار اشارت به وقوع جنگ کرده‌اند.

سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمل در قرایین برمی‌آید تنبیه اعراب عراق و همپیمانان اهل رده بوده است لیکن ناچار متنه به تصادم بالشکریان ایران شده و جنگها و فتحهای اسلام از آن میان پدید آمده است. گفته‌اند که مقام اواخر خلافت ابوبکر که جنگهای رده پایان یافته بود مشی بن حارثه به خلیفه نامه نوشت و او را از هرج و مرج عراق وضعف و قبور دولت ساسانی آگاه کرد. ابوبکر او را نمی‌شناخت؛ از حوال و کار او پرسید، گفتند که از نامداران و دلاوران عرب است، چندی بعد مشی بن حارثه بتن خویش آهنگ مدینه کرد. در آنجا با خلیفه دیدار کرد و برای دستبرد به ایران از جانب او استظهار یافت. مقرر شد که ابوبکر عده‌یی از سپاه مسلمانان را به عراق گسیل دارد و از بکرین وائل کسانی را که در فرمان مشی بودند در نشر اسلام یاری کند. اما برخلاف انتظار مشی خلیفه امارت مسلمانان عراق را به او که تازه مسلمان بود و انگذشت. خالدین ولید را که در آن زمان تازه فتنه اهل رده را درینامه و بعین فرونشانه بسود بدین مهم فرستاد. البته لشکر خالد در این زمان بسیار نبود. کسانی که در دفع فتنه اهل رده با او همراهی کرده بودند پیشترشان به حجاز رفتند و در مدینه ماندند. اما عده‌یی که ظاهراً تعدادشان زیاد نبود با او همچنان همراه شدند. این معنی خود نشان می‌دهد که آمدن خالد به عراق جهت اجراء نقشه جنگ و به قصد حمله به ایران نبود. در واقع ابوبکر نمی‌خواست اعراب بکرین وائل را از مدینه به لشکر مدد کند فقط می‌خواست از جانب خود برای آنها امیری بفرستد — امیری که در مجاورت سرحد ایران به دلاوری و کفايت او اعتماد توان کرد و گنسته از آن مظہر دین تازه و نماینده خلیفه بشمار تواند آمد، و مخصوصاً در دفع بنی تغلب و نصارای عرب که دشمنان بکرین وائل بودند به آنها یاری کند. البته در آن زمان اندیشه نفع ایران و جنگ منظم با دولت ساسانی بیشک به خاطر خلیفه نمی‌گذشت لیکن این امر نتیجه‌یی بود که رفتارهای از پیشرفت اعراب در حدود فرات و عراق بمحصول پیوست. شک نیست که مشی با قبول مسلمانی پس از اعراب حجاز را به نواسی عرب‌نشین عراق باز کرد و آنها را برای سعی در نشر آیین تازه درین اعراب عراق دل داد و گرفتاریهای ساسانیان را در امور داخلی برای آنها روشن نمود. لیکن اهتمام او

ظاهرآ فقط این مایه تأثیر داشت که خلیفه خالد را جهت امارت مسلمانان عراق و تنبیه بقایای اهل رده در آنجا گسیل دارد؛ کاری که بعدها متوجه شد به زد و خوردگان سرحدی باطلایه‌ها و پادگانهای سپاه ایران و ازان، ضعف و فتور دولت فرس بر اعراب آشکار شد، با اینهمه، در روایات سیف راجع به مداخله و تأثیر مشنی در شروع جنگ با ایران بالغه‌بی رفته است. ظاهرآ سبب آنست که گردآورندگان این روایات خواسته‌اند افتخار شروع جنگ با ایران را مثل افتخار بعضی از فتوح به اعراب عراق خاصه قبایل بکرین وائل منسوب بدارند و همت و جرأت آنها را محرك و مسلله‌انگيز اعدام خلیفه در احراز این افتخار بشمرند و بدینگونه تعصب قوی بکرین وائل به این روایات رنگ خاصی بخشیده است که البته از نظر مورخ دقیق مستور نخواهد بود.

باری خالد چون دریماه و بیهیین از جنگ اهل رده فارغ آمد بستور خلیفه آهنگ عراق کرد، ابوکر به او فرمان داد که از جانب ابله به عراق رود و در راه از قبایل عرب‌کسانی را که با اهل رده قتال کرده‌اند در صف یاران خویش پذیرد و کسانی را که در شمار اهل رده بوده‌اند درین یاران خویش راه ندهد، پس ازان بهشتی و بعضی دیگر از بزرگان عرب که هم در عراق می‌بودند نامه نوشتم و ازانها خواست تا در ابله به سپاه خالد بپیوندند. این ابله در آن زمان شهری بود نزدیک خلیج و تا حدی در محل کنوتی بصره، هوانی گرم و تب خیز داشت اما چندی بعد بسبب حفنا و آبادی نزد عرب از «جنات اربعه» بشمار آمد. درین زمان ابله‌پادگان و پاسدارخانه‌بی داشت و در قلمرو ساسانیان بود. اما نام آن ظاهراً یونانی بود و به حال حتی در آن زمان شهری کهنه بشمار می‌آمد.<sup>۸</sup> این نواحی در آن روزگاران آیادان و حاصل‌غیری بود، از ابله تا هیت، واقع در بالای انبار، تقریباً به موازات فرات، شاپور دوم معروف به ذوالاکتاب خندقی ساخته بود برای پیشگیری از تجاوز رومیها و اعراب، درون این خندق، از قدیم آب روان کرده بودند تا مانع از تجاوز بدويهای باشد که در نواحی سفلای عراق گهگاه به خیال تاخت و قاز به آبادیهای سرحدی ایران می‌افتادند. این خندق که بنام شاپور خوانده می‌شد

مقارن آغاز فتوح اعراب قسمتی از آن هنوز وجود داشت. در برآره عده سپاه خالد هنگام ورود به عراق - اختلاف هست. درست است که ظاهرآ عده بی از همراهان او، پیش از عزیمت به عراق، از او جدا شدند و به مدينه وقتند لیکن بی شک در طی راه قبایل مختلف عرب سخاچه کسانی که درجرگه اهل رده در نیامده بودند - بداوی پیوستند. گذشته از آن، مسلمانان عراق که گویا مقارن او اخراج جنگ رده و بهر-حال هنارگی اسلام آورده بودند به دستور خلیفه وارد لشکر او شده بودند و خالد با این لشکر که تعداد آن را روایات مبتئی به مبالغه نزدیک ده هزار تن گفته اند به حدود اطراف آبله رسید. بی شک بدان قصد که در آن حدود اعراب مجاور را گوشمالی دهد و آنها را به اسلام درآورد وبا از آنان جزیه بی بستاند. لیکن بخورد با سپاه ایران نقشه را دگرگون کرد و او را باعمال دولت ساسانی طرف کرد.

در آنجا لشکر خالد سه دسته شد: یک دسته همراه مشنی بود با دیگر رؤساه بکرا؛ یک دسته همراه عدی بن حاتم بود باطی و همراه عاصم بن عمر و با تصیم؛ دسته سوم را خود خالد برداشت. هر دسته بی از یک سوی به حرکت درآمد و قرارش در رجایی، بنام حقیر، هرسه دسته گردآیند. درین زمان، مرزبان این نواحی، یکی از اسواران بود - ناشی هرمزد. این هرمزد درسته بیان با رهگان عرب سروکار داشت و در جانب دریا با دزدان در رجایی که از دریای هند به حدود خلیج فارس می آمدند. چون از آمدن خالد آگاه شد از تیسفون کشک خواست و خود با لشکری که داشت بجانب حفیر و به چلوگیری خالد رفت. در رجایی بنام کاظمه - که آنی بود بر سر راه و در دو منزلي جاده بین بحرین و بصره - بین دولشکر تلاقي روی داد، هرمزد سردار ایرانی، تندخوی و خشن بود و مخصوصاً نسبت به اعراب زیاده سرکش و سرد و بد رفتار. چنانکه اعراب آن عددود در گردن کشی و تندخوی بدومیل می زدند. در جنگ که روی داد هرمزد بحسب خالد کشته شد و هزیمت بر سپاه بی سالار ایران افتاد. دوسردار ایرانی قباد و انشیجان که گویند از خاندان سلطنت هم بودند و در مقدمة لشکر هرمزد جای داشتند فرار کردند. رخت و کالای هرمزد، ضمن خنیمات بسیار، بسلست عرب افتاد که از آن بهره خلیفه را همراه با خبر فتح به مدينه فرستادند. این واقعه را ذات السالم گفته اند. از آنکه گویند در آن جنگ سپاه ایران گرد قرارگاه خویش ز تغیر کشیده بودند تا فرار نکنند. اگر در واقع ز تغیری در کار

بوده است لابد نوعی بوده است از آرایش جنگی که برای اعراب یکلی تازگی داشته است. باری هزیمتیان لشکر هرمزد، درحدود مذار نزدیک نهری فرود آمدند. قارن قریانس هم که از مذاین به کمک هرمزد آمده بود به آنها پیوست. درین لشکرگاه تازه قباد و انوشجان هم که از وقعة ذاتالسلسل گریخته بودند به باران پیوستند. خالد نیز، که در دنبال هزیمتیان بود، بدین جایگاه در رسید. جنگ سختی در گرفت که در آن هم قارن کشته شد هم قباد وهم انوشجان، از ایرانیان عده زیادی کشته آمدند و بعضی در آب غرق شدند (صفر ۴، ۶، ق). باز اسیر و محیمت فراوان بست آمد که بهره‌منی از آن به مدینه گشیل گشت. در تمام این راه، هرزیگران و کشاورزان غالباً بصلح تسلیم شدند و جزیه قبول کردند. سلمانان هم، چنانکه دستور خلیفه بود، متعرض آنها نشدند. این جنگ را چون نزدیک نهری بود بعضی وقوع ثانی خوانده‌اند—یعنی وقوع نهر—و بعضی سبب مجاورت با مذار وقوع مذار نام داده‌اند. این مذار تابصره چهار روز راه بود و در واقع کرومی ولاپت میسان بشمار می‌آمد و در محل کوه‌العمارة امروز واقع بود. در هر حال با این فتح، خالد که از جانب بحرین به عراق می‌آمد، درین راه تاحدی اینی و محیمت یافت. درین اسیرانی که درین واقعه به مدینه فرستاده آمدند نصرانی بود که بعدها حسن بصری ازاو زاد. بهر حال کسانی از اعراب که نصارا و جزو رعیت ایران بشمار می‌آمدند درین زد و خورد ها طبعاً جانب ایران را گرفتند و این نکته خشم و عصیت قومی عهد جاهلی را نیز برای اعراب تجدد دارد. باری خالد از مذار به جانب استان کسکر رفت. آنجا در موضعی بنام ولجه که در حدود واسط بود با دسته‌منی از سهه ایوان پرخورد که سالارشان اندرزگر خوانده می‌شد. درین محل، گلنشته از لشکریان ایران، عده‌منی از اعراب بکری که در بحرین نیز با سلمانین جنگیده بودند خاصه کسانی ازین عجل که آئین نصارا می‌ورزیدند با خالد به جنگ پرخاستند. جنگی سخت روی داد و خالد دلاوری از ایرانیان را که «هزار سوار» خوانده می‌شد بکشت. گویند بعد از کشتن او، هم در میدان جنگ، خوردنی خواست از آنکه سه روز بود تا ازین اندیشه که با چنین دلاوری در جنگ چه خواهد کرد هیچ نخورده بود. جنگی ولجه سخت و خونین شد. کسانی که خالد به کمین نشانده بود برآمدند و هزیمت برای ایرانیان افتاد. کمینداران در دنبال آنها افتادند.

و خالد از پیش آنها درآمد. گویند از ایرانیان بسیاری درین جنگ کشته شدند، اندرزگر هم بکریخت و دریابان از تشنگی هلاکشد. عده‌بی هم از اعراب وایرانیها اسیر شدند. برزگران و کشاورزان صلح کردند و در ذمه مسلمانان درآمدند.

با اینهمه، نصارای بکری که در ولجه شکست خورده بودند، به انتقام خونهایی که از آنها در طی جنگ با خالد ریخته شده بود، بار دیگر بادیگر اعراب نصاراً اتحاد کردند — این دفعه در جایی بنام آلس که قریه‌بی یاقلمه‌بی بود از آهادیهای انبار، این قریه در کرانه راست فرات واقع بود و اولین آهادی مهم عراق بود درین حدود و بر سر راه بادیه. بهمن جادویه سردار ایران نیز از سرهنگان خوش یکی را، جاaban نام، به یاری آنها فرستاد. جاaban بالشکریان خوش به آلس رفت و در آنجا فرود آمد. خالد نیز، که در دنبال اعراب بکری ویدفع آنها می‌آمد به این حدود رسید. هنگام ورود سپاه خالد، باران جاaban خوان نهاده بودند و نان می‌خوردند. خالد که با مقدمه لشکر خوش به مرشان رسید بد و قمی تهادند و از سرخوان بر نخاستند. این کاو به خالد برخورد، از آنکه آن را بی‌اعتنایی در حق خوش شمرد. گویند سوگند خورد که در جنگ ازین «ایرانیان» چندان بکشید که جوی خون روان شود. جنگ در گرفت و هر دو طرف بعد درآیستادند. جاaban و بارانش چون منتظر رسیدن کمک از بهمن جادویه بودند ایستادگی سخت کردند و خالد نیز با باران خوش های در فشد، سرانجام، هزیست بر لشکر ایران اتحاد و گویند از آنها عده‌بی در جنگ کشته شدند و عده‌بی بیشتر اسیر شدند. خالد که از خونسردی و بی‌اعتنایی لشکر جاaban هنوز خشمگین بود، برای آنکه سوگند خوش وفا کرده باشد فرمان داد تا این اسیران را گردان زدند. نوشته‌اند یک روز و یک شب ازین اسیران می‌کشند و خون روان نمی‌شد آخر آب ریختند تا جوی خون جاری شد و سوگند خالد راست آمد. مبالغه‌بی که درین روایت هست پوشیده نیست و بنظر می‌آید که این خبر را از روی اسم شعبه‌بی از یک نهر بنام نهر الدم که جنگ در نزدیک آن اتفاق افتاده است ساخته باشند. با اینهمه، نظیر این‌کار وحشیانه را، در جنگهای دیگر هم، به بعضی دیگر از سرداران عرب نسبت داده‌اند.<sup>۱</sup> یاری، چون جاaban و بارانش با خالد در آویختند خوردنیها با خوانها همچنان بر جای مانده بود. شکست و فرار لشکر ایران، این خوان آماده را به تاراج اعراب داد. مسلمانان، در خوان افتادند و آن را یغما کردند. از آن خوردنیها بسیاری برای

آنها تازگی داشت و موجب شکفتی می‌شد. خاصه بدوان، که زندگی سخت بادید هرگز آنها را مجال دیدار اینچنین نعمتها نداده بود، چنانکه بعضی حلواه قند ندیله بودند، می‌ترسیدند که شاید زهر است و بعضی نان تنک پیش ازان نخورد بودند گمان می‌بردند که مگر کاغذ است.<sup>۱۱</sup> در آن گپرودار غارت و آهوب، اعراب گرفته که ازنشاء پیروزی مست شده بودند، بهشوخی و مسخرگی پرداختند. یکی نان تنک را که عرب رفاقت می‌خواند برمی‌داشت و می‌پرسید این درقهای مفید چه‌چیز است؟ آن که نام این نان را می‌دانست، زبان به شوخی می‌گشود و می‌گفت شنیده‌بی رقیق عیش چیست؟ عرب ساده می‌گفت بلی، و آن مرد که می‌خواست نام نان را بگوید بهشوخی می‌گفت این همان است.<sup>۱۲</sup> خشونت و مسخرگی عرب بدوى را درین روایت می‌توان یافت، خاصه وقتی که چنین از یاده غرور مسنتی یافته بود. باری درین جنگ، خالد اسیران بسیار کشت و غنیمت بسیار هم بست آورد که بهره خلیفه را به مدینه فرستاد. گفته‌اند که این جنگ نیز در ماه صفر سنه دوازده هجری روی داد. در صحت این تاریخ البته جای تردید هست. این که جنگ مذار و ولجه والیس هرسه چنانکه درین روایت هست در طی بک ماه روی داده باشد، بسیار بعید می‌نماید. گذشته ازان اصل روایت، چنانکه گذشت، با آنچه واقعی و این اسحاق در ترتیب فتوح خالد آورده‌اند سازگار نیست. معهذا، اگر آنچنانکه از قراین متعدد برمی‌آید خالد از راه یمامه و بحرین به عراق آمده باشد در ترتیب جنگ‌های او آنچه درین روایت عراقی آمده است از روایات حجازی که در اخبار واقعی و این اسحاق است درست‌تر به نظر می‌آید. مگر آنکه این جنگ الیس چنانکه از ابوسخن آورده‌اند بر هیری مشنی و قبل از وصول خالد به این حدود روی داده باشد. باری بعد از واقعه الیس، خالد به امغیثیا رفت که در واقع شهری بود در آن حدود و الیس قریه‌بی یا قلعه‌بی از مضائق آن بشمار می‌آمد. آنجا را خود مردم تقریباً خالی کرده بودند، با اینهمه، غنیمت بسیار در آنجا بجنگ خالد و اعراب افتاد خالد شهر را که خود تاحدی متrolek مانده بود ویران کرد و از آنجا آهنگ حیره نمود. پیش از حرکت، چنانکه از روایت بلاذری برمی‌آید، با مردم این حدود صلحی کرد برآنکه مسلمانان را باری و رهنسایی کنند و درین ایرانیها به سود اعراب جاسوسی نمایند.<sup>۱۳</sup>

از امغیشیا و الیس، چنانکه این کلیی و بلادزی آورده‌اند، خالد آهنگ حیره کرد، گفته‌اند خالد اندیشیده بود که باکشتن از راه فرات به حیره رود، مرزبان حیره که آزادبه نام داشت از این اندیشه خالد آگاه شد، پسر خویش را فرمان داد تا از بالا آب را در پشت سر خالد بگردانید، کشته‌ایانی که خالد آماده کرده بود برو خشک نشست و خالد با مشکلی پیش پیش نشده مواجه گشت و او را حرکت ممکن نشد. پس، از کشتن برآمده هم از راه خشک به جایی که پسر آزادبه در آنجا بود شتافت، این محل کجا بوده است درست روشن نیست. جایی بوده است که فرات در آنجا انشعابی می‌باfte است و نام آنجا را بعضی مقر خوانده‌اند و بعضی هم فرات بادقلی.<sup>۱۲</sup> باری درین محل خالد، پسر آزادبه را بکشت و بارانش را پراکند. پس از آن، راه حیره را در پیش گرفت، در واقع بعد از آنکه، پسر آزادبه کشته آمد راه حیره بر روی خالد گشوده شد. چون آزادبه از قتل پسر آگاه شد روی مقاومت تدید، از نو می‌دی بگریخت، و خالد آمد تا به دروازه حیره رسید. اما بزرگان عرب که نصارا بودند تسلیم نشدند، دروازه را بستند و در قصرهای خویش ماندند و به مقاومت برخاستند. خالد شهر در حصار گرفت و کار برایشان تنگ آورد، در زدو خورد ها که روی می‌داد بسیاری از مردم حیره کشته شدند، عاقبت مردم به استوه آمدند، از بزرگان قوم که درون قصرها و دژهای استوار خویش مانده بودند و جز از چنگ دم نمی‌زدند شکایت و نفرت آغاز کردند، تزدیک دژهای می‌آمدند و می‌گفتند که شما ما را به کشتن می‌دهید. باید تن به تسلیم داد، عاقبت کاخ نشینان دست از مقاومت کشیدند و حاضر به مصالحه شدند، عبدالmessیح نام از رؤسای شهر و بقولی پسرش عمرو بن عبدالmessیح نزد خالد آمد و درباب صلح با سردار مسلمانان گفت و شنود کرد، گفت و شنود هایی که میان خالد و عبدالmessیح رفته است، در روایات بلاذری و طبری آمده است و در صحبت آنها جای تأمل است. نوشته‌اند عبدالmessیح پیری فرتوت بود، خالد احوال عمارت سواد از او پرسید، گفت از حیره تا دمشق هرچه امروز بیان است درختها دیدم و آبادانی، چنانکه اگر کسی سبدی پسر می‌نهاشد و می‌رفت اگر دست بر شاخه‌ها می‌زد سبد از میوه‌ها پرمی‌گشت و حاجت به دست نراز کردن نبود، نیز آورده‌اند که این عبدالmessیح پاره‌یی کاغذ در دست داشت، چیزی در آن پیچیده، خالد از او پرسید که آن چیست؟ گفت زهرست با خود دارم تا اگر تو با ما چنانکه سزاست صلح نکنی این زهر بخورم و بمیرم و

با بیحترمتی نزد قوم باز نگردم. خالد آن زهر از او بستد و پر کف دست ریخته به قاتم خدای بخورد که او را هیچ زیان نکرد و عبدالمصیح خیره گشت. نزد قوم خوش بازآمد و گفت این مردگویی آدمی نیست. کاغذی زهر قاتل خورد که اندکی از آن هر کس دیگر را بر جای هلاک می کند. باری با این زهر خوردن خالد عبدالمصیح بشکوهید و صلح به مراد خالد برآمد. این داستان خالد و عبدالمصیح بادیگرفت و شنودهایی که بین آنها رفته است پر افسانه‌آمیز و گزار می‌نماید. روایت سیف و راویان عراق است و رنگ حماسه و قصه‌یی که در آن هست پیداست. در هر حال خالد با اهل حیره صلح کرد که هرسال مالی بدهند و بر سلمانان نشورند و از کار دشمنان وایرانیان هرجه آگاهی یابند باز نمایند. این فتح حیره را گفته‌اند به سال دوازده هجری بود، در ماه ربیع الاول. گویند خالد مژده فتح را با جزیه و هدايا به مدینه نزد ابوبکر فرستاد. درباب مبلغ این جزیه، که خالد بر اهل حیره نهاد، روایات یکسان نیست، از هشتاد و چهار هزار درهم تا دویست و نود هزار آورده‌اند. گفته‌اند درین باب بین خالد و اهل شهر صلح‌نامه‌یی هم امضا شد اما بعد از رفق خالد از عراق اهل حیره از پرداخت باقی جزیه سرفو پیچیدند، چنانکه معدین- ای و قاص با آنها دگر بار صلح‌نامه‌یی دیگر منعقد کرد. باری تسخیر حیره - هرچند در واقع تسخیر شهر سرحدی مهم ایران بود لیکن - نه هرگز فاتحان را هنوز به طمع تجاوز به ایران می‌انداخت و نه مغلوبان را ازین مهمان ناخوانده که از بادیه فرا رسیده بود اندیشه‌یی در دل می‌آورد. خاصه که شهر حیره عرب نشین بود و در آنجا سکرر اعراب چون دست نشاندگان ایران فرمانروایی یافته بودند. خالد نیز در عراق پیشتر به غارت و سرکوبی نصارای عرب اهتمام داشت و چندان علاقه‌یی به دستبردهای خطرناک به حدود بلاد ایرانی نشین نشان نمی‌داد چنانکه ابوبکر هم این اقدام را اگر نیز خالد بدان آهنه کمی کرد نمی‌پسندید و جنگ با ایران را با وجود آگاهی از ضعف و فتوح و آشتفتگی اوضاع آن در آن احوال کساری عظیم و دور از احتیاط می‌شمرد و بدان رای نمی‌داد. از این رو به فرمان خلیفه باز بعد از تسخیر حیره نیز خالد همچنان در حدود فرات به تاخت و تاز پرداخت تا حدود جزیره العرب و قلمرو اسلام را از جانب اعراب این نواحی اینم کنده و بقایای مرز داران و نگهبانان ایرانی را هم که هنوز در تواحی عرب‌نشین اطراف حیره و فرات می‌بودند نیز از

خيال تجاوز به حدود قلمرو اسلامیان بازیدارد.

از این رو چون حیره را بگرفت و با مردم آن پیمان نهاد آهنگ انبار کرد. این انبار شهری کهنه بود — ظاهراً از پیش از عهد ساسانیان — و در جانب چپ فرات قرار داشت. این شهر درواقع بمنزله دروازه‌بی بود که دنیای شرق را بوروی روم می‌گشود و گذشته از آن بسبب موقعی که داشت در ضبط و نظم اسرآیاری سواد بسیار مهم شمرده می‌شد. از این رو در کار لشکر کشی نیز درین زمان برای ایران و روم هردو اهمیت تمام داشت. باری این شهر را که بموجب افسانه‌ها از بنای‌های لهراسب بود شاپور اول ساسانی از نوساخت. ظاهراً برای آنکه یادگاری باشد از آن پیروزی که درین حدود برگوردیانوس امپراطور روم یافته بود و شاید برای آنکه نیز در وقت خروج درجنگ با روم سودمند افتاد، بهمین جهت آن را فیروز شاپور خواندند. بعضی نیز تجدید بنای آن را به شاپور دوم نسبت داده‌اند. در هر حال شهر از جهت نظامی انبار ذخایر بود؛ ذخایر گندم و جو برای لشکریان و هم ذخیره مهمات جنگ در هنگام خروج. از جهت اهمیت در ردیف حیره بشمار می‌آمد و بهر صورت از جهت نظامی درین زمان شاید از آن شهر نیز مهمتر بود.<sup>۱۴</sup> گذشته از ایرانیان، که در آنجا به مرزداری و نگهبانی می‌نشستند اعراب نصارا هم در آنجا فراوان بودند. هم تسلط‌بیها در آنجا کلیسا و دستگاه می‌داشتند و هم یعقوبیها؛ بعلاوه از یهود نیز کسانی در شهر می‌زیستند. باری خالد چنانکه از روایت طبری و بلاذری برمی‌آید آهنگ انبار کرد. فرمانده لشکر ایران که شیرزاد نام داشت در آنجا به دفع دشمن شتافت. بین آنها بامقدمه سپاه خالد زد و خوردی روی داد که از آن لشکر شیرزاد را چشم زخم رسید. این جنگ را اعراب ذات‌العیون نام نهادند. گویند مقدمه سپاه خالد در آن روز در فرمان اقرع بن حابس بود از دلاوران تمیم و از کسانی که در جاهلیت به دلیری و چالاکی و خونریزی شهرت می‌داشتند. این اقرع در کار جنگ بی اختیار بود. چون لشکر شیرزاد را بدید که سرتاها در چشم و کلاه آهنگ نفو رفتند یاران خوش را گفت تا همه بچشم دشمن، که از خود و چشم جز آن هیچ چیز از آنها پدیدار نبود، تیر بیارند. ازین تیرباران بسیاری از لشکر شیرزاد

کور شدند و اعراب بدین سبب آن را ذات‌العیون خواندند. روایت خالی ازگزار  
به نظر نمی‌آید و دراینکه اقرع بن‌حابس — یک پهلوان عهد جاهلیت — دراین جنگ  
حاضر بوده باشد نیز جای تردید هست و گمان می‌رود این واقعه از روایات حمامه‌آمیز  
بنی‌تمیم در عراق رنگ‌گرفته باشد. باری نوشته‌اند که چون این چشم‌زنم به لشکر  
ایران وارد آمد شیرزاد از اندیشه مقاومت باز ایستاد. کسی نزد خالد فرستاد و  
صلح خواست. پیشنهاد موافق میل خالد نبود و آن را رد کرد. شیرزاد در شهر  
حصاری شد و خالد در دنبال او راه شهر را پیش‌گرفت. شهر به حصار افتاد و خالد  
بعضی نواحی آن را آتش زد. در کنار شهر خندق بود. خالد فرمان داد تاشترهای  
فرتوت را هرچه در لشکر بود بکشند. گوشه‌بی از خندق را از این لاشه‌ها بینیاشت  
و از خندق بگذشت. در خندق بین مسلمانان بایران شیرزاد تلاطی روی داد. آخر  
شیرزاد کس نزد خالد فرستاد با پیشنهاد صلح، وامان خواست. این بدهست خالد  
افتاد و شیرزاد تنها وین رخت و بنه از شهر برآمد و سرخویش در پیش‌گرفت.

از اینبار، خالد آهنگ عین التمر<sup>۱۰</sup> اکرد. این عین التمر شهری بود در جنوب  
هیت و برجانب غربی فرات بانخلستانها و قریه‌هایی چند در کناره صحراء. گویند  
مهران نام که پسر بهرام چوین بود در آنجا فرمانروا بود و ایرانیان در آنجا سلاح-  
گاه داشتند. اعراب نمر و تغلب و ایاد نیز در آنجا فراوان بودند. این اعراب که در  
فرمان عقه‌بن این عقه بودند به معارضه با خالد آهنگ کردند. عقه خود بکسالی  
پیش ازین درظهور فتنه سجاح با مسلمین جنگیده بود. در چنگی که بین عقه و  
خالد روی داد مسلمین ظفر یافتد، عقه اسیر شد و مهران چون این خبر بشنید  
جای درنگ ندید. قلعه بگذاشت و بایران خویش راه گزین پیش‌گرفت. باران عقه  
نیز گزینختند و در شهر حصاری شدند. خالد شهر را در حصار افکند و کار بر آنها تنگ  
گرفت. اعراب امان خواستند. خالد نپذیرفت آخر شهر را به جنگ گرفت. عقه و  
بایرانش را هلاک کرد و اسیر و غنیمت بسیار بدست آورد. از عین التمر، خالد بنا بر  
مشهور به باری عیاض بین خنم راه دومه‌الجنبد<sup>۱۱</sup> پیش‌گرفت. این عیاض، که گویند  
مقرر بود از شمال به عراق درآید و در حیره به خالد پیوندد، در واقع کاری از پیش  
نبرده بود. حتی در تنگنا افتاده بود و ناچار از خالد در خواست باری کرده بود. بهر-  
حال خالد از عین التمر راه دومه‌الجنبد را پیش‌گرفت. البته جای شک است که خالد در  
این کار یقیناً باری به عیاض رفته باشد و حتی محقق نیست که درین هنگام هنوز عیاض

به جانب عراق آمد و باشد. لیکن در هر صورت خالد چنانکه از روایات برمی‌آید از عین التمر به دومه‌الجنديل آهنج کرد. در آنجا با طواویف به راه و کلب و غسان و تنوع و ضجاعم برخورد که با او بهستیزه بوده استند. خالد بر آنها پیروزی یافت و رؤساه آنها را در جنگ بشکست. عده زیادی را اسیر کرد و جمعی از اسیران را نیز به هلاکت رساند.

چون خالد یکپند در دومه‌الجنديل بماند در عین التمر خیال عصیان در سرها افتاد. اعراب تغلب و بعضی طواویف جزیره به خونخواهی عقد سربرآوردن. روزیه و زرمه، فرماندهان ایرانی آن نواحی در حمید و خنافس سر برداشتند. هذیل بن عمران نیز که از باران سجاجع بود در حدود حوران در جایی به نام مصیخ سربرآورد. چنانکه ریشه‌بن بعیر نیز به خونخواهی عقد در ثنی و پسر قیام کرد. درین هنگام خالد از دومه‌الجنديل به حیره بازآمده بود و گویند خیال دستبرد به مداری داشت. لیکن وصول این اخبار او را از این خیال باطل بازآورد. برای نگهداری آنچه در طی زد و خوردهای مستمر خویش بدست آورده بود باشتابی تمام دست به کار زد. ققاع بن عمرو را از حیره به حمید فرستاد و او باران خویش در آنجا روزیه و زرمه را مغلوب کرد و کشت. در خنافس هم ایرانی بود مهبدان نام. چون از آمدن دسته‌ی از سپاه خالد آگاه شد پگریخت و نزد هذیل بن عمران رفت. خالد خود از عین التمر که از حیره بدانجا رفته بود راه مصیخ را دریش گرفت. ققاع-بن عمرو و دیگر سردارانش هم به یاری او آهنج مصیخ کردند. در ساعتی معین باران خالد از هرجاتب بر سر باران هذیل شبیخون آوردند. هذیل پگریخت و بسیاری از بارانش کشته شدند.

از آنجا خالد که همچنان راه شام را دریش داشت به جانب ثنی و پس بشر رفت که در آن حدود ریشه‌بن بعیر از اعراب تغلب به خونخواهی عقد و به یاری روزیه و زرمه سربرآورده بودند. خالد آنها را در ثنی بشکست و پس به بشر رفت و در آنجا هذیل را که بعد از شکست مصیخ بازدهی جمع کرده بود فروماید. بدینگونه مقاومت اعراب درین حدود بکلی درهم فروشکست. مسلمانی درین آنها نظر یافت و دشمنان اسلام کشته یا اسیر شدند. از بشر خالد به رضاب رفت. در آنجا هلال بن عقد جمعی را گرد خویش فرازآورده بود و رأی جنگ داشت. لیکن

یاران هلال چون آوازه وصول خالد را بشنیدند از گرد او پراکندند. خالد بی‌هیچ جنگی از رضاب گذشت و خود به جانب فراض – در سرحد شام و عراق – رفت. در آنجا بحسب روایتی که از سیف بن عمر نقل شده است افواج و دسته‌های سپاه روم که در آن حدود می‌بودند با اعراب ناراضی از نمر و تغلب و با افواج و دسته‌های سپاه ایران که نیز در آن نواحی می‌بودند همدمست شدند و آهنگ چنگ خالد کردند. خالد با آنها درآویخت. بسیاری از آنها را بکشت و باقی را پراکند و با تلفات گران که بر آنها وارد آورد پیروزی یافت. از آنجا خالد بموجب همین روایت سپاه خود را به حیره باز فرستاد و خود از پیراهه تنها آهنگ حج کرد. این روایت در واقع محل تأمل است و ظاهراً حوادث مختلف و احوال اشخاص گونه‌گون در آن بهم آمیخته است.<sup>۱۷</sup> در روایات قدیمتر و اخبار سقول از راویان حجاز، از این چنگ فراض و بعضی دیگر از چنگ‌های خالد ذکری نیست، دامستان اتحاد ساخلوهای روم و ایران در مقابل غارت‌ها و چنگ‌های اعراب که درین زمان مرزهای مشترک ایران و روم را تهدید می‌کرده‌اند ظاهراً روایتی و یادگاری است از گفتگوهای دوستانه وصلع آمیز بین هرکلیوس (هرقل) روم با شهر پراز که بهر حال چندسالی پیش ازین وقایع مذکور در عهد ابوبکر روی داده بود و احتمال دارد که این اتحاد بین روم و ایران که سیف بن عمر در روایت چنگ‌های خالد آورده است از همان خبر گرفته شده است و بهر حال سازندگان این دامستان خواسته‌اند روم و ایران هر دو را در یک جا و در یک واقعه در مقابل اعراب و خالد ضعیف و عاجز نشان داده باشند. دامستان حج خالد نیز درین زمان که ابوبکر خود به حج رفته بود و در مکه بود بسیار بعید می‌نماید. گفته‌اند از راه بیابان به مکه رفت و حج گزارد و این کار او کسی جز خاصانش خبر نیافت. حتی خلیفه نیز فقط وقتی از این حج آگاهی یافت که خالد به عراق باز آمده بود. بعید می‌نماید که خالد با آنمه شهرت که در چنگ‌های رده و فتوح عراق بدست آورده بود با آن عجله توانسته باشد به مکه رود و بدون سروصدای وی آنکه کسی مطلع شده باشد به عراق باز آید. بهر حال مقارن این احوال بدستور خلیفه خالد از عراق به شام رفت. گویند بسبب آن حج که خالد بی‌دستوری ابوبکر بجا آورده بود خلیفه بروخشم گرفت و او را به شام روانه کرد. لیکن ظاهر آنست که ابوبکر چنانکه در روایات دیگر آمده است او را بدان جهت به شام روانه کرد که تا در چنگ‌های شام ایوعبیده جراح را پاری نماید.

هاری خالد در سه محرم سال سیزده و با چنانکه از روایت مدائینی برمی‌آید – و ظاهراً درست همان است – در سه ربيع‌ابن سال از عراق به شام رفت. بعضی از جنگهایی هم که وی در منازل بین راه عراق و شام کرده است در واقع در همین مسافت از عراق به شام روی داده است و این روت که ذکر آنها در بعضی روایات با نیامده است یا بگونه‌ی دیگر آمده است. چنانکه این اسحاق از واقعه شهر انبار چیزی نگفته است و واقعه عین التمر راهم در وقت مسافت خالد به شام ذکر کرده است. نیز بمحض بعضی روایات بلاذری و مدائینی، جنگهای حصید و مصیخ هم در همین دوره مسافت خالد به جانب شام روی داده است. بازی پیشتر این جنگهای خالد در واقع دستبردها و غارت‌هایی بوده است برتواحی مجاور خاصه بر اعراب نصاری در عراق. در غالب آنها نقشه‌ی بی وجود داشته است و نه تنظم و ترقی. با اینهمه هنگام عزیمت خالد به شام در صراسر نواحی فرات از ابله تا حیره و از حیره تا فراخ سلمانان تاخت و تاز کرده بودند و از بعضی شهرها باع وجزیه و غنیمت و اسیر گرفته بودند. به نظر می‌آید که در پیشتر این زدوخوردگان که در عراق روی داده است اعراب نصاری که در عراق می‌زیسته‌اند دست داشته‌اند، احتمال هست که غالب آن جنگها در دنبال جنگهای اهل رده و پیشتر به قصد تنبیه و سرکوبی آنسته از اعراب که، بعد از وفات پیغمبر، از اسلام بازگشته بودند صورت گرفته است و در بعضی دیگر نیز قصد عمدی تاحدی نشر اسلام درین اعراب نصاری بوده است. درباره تعداد سپاه خالد نیز، درین اخبار که بروایات منسوب به سیف می‌شوند است گزاف و بالغه بسیار رفته است. چنانکه در باب کشتگان دو طرف وهم در باب غنیمتها نیز که در طی این زدوخوردگان خالد بدست سلمانان آمد درین روایات ارقام گزاف آورده‌اند. هنگام عزیمت خالد به شام کسانی که از عراق همراه او رفته‌اند بمحض اخبار موئی از چند صد تن در نمی‌گذشته است. البته گفته‌اند که او تمام سپاه را با خویشن به شام نبرده است و قسمی در عراق مانده است. لیکن شک نیست که عزیمت او به شام به قصد آن بوده است که سلمانان آنجا را یاری کند. اگر کسانی که با او به شام رفته‌اند چنین اندک بوده‌اند پیداست که در عراق نیز کسانی که بعد از عزیمت او باقی مانده‌اند از چند برابر کسانی که با او به شام رفته‌اند افزونتر نمی‌بوده است. اینهمه نشان می‌دهد که آمدن او به عراق به قصد حمله به ایران و برای اجراء یک نقشه جنگی که بعد از این حمله در بعضی روایات

پنداشتند نبوده است، نیت عمدّه او چنانکه همه قراین نشان می‌دهد سرکوبی اعراب نصرا در عراق و تبیه کسانی بوده است که در واقعه رده به باری مرتدان جزیره برخاسته بوده‌اند.

چون خالد آهنگ شام کرد مشنی در عراق به امارت لشکریان اسلام ماند. وی پنا بر مشهور نزدیک با پل یک دسته از لشکریان ایران را که گویند تحت فرمان هرمز جادویه بود شکست داد. پایینه باعزمیت خالد بیشتر شهرها و آبادیهایی که بتاراج عرب وقتی بودند و باتن به پرداخت چزیه و خراج داده بودند باز از فرمان اعراب سرفرو پیچیدند. مشنی که نیمی از سیاه اسلام را از دست داده بود همه چاموچه با مقاومت و مخالفت شد. همه‌جا مردم زندگی گذشته را از سرگرفتن و چنگهای خالد را بعنزله دستبرد و تاراج رهنان تلقی کردند. رسم فرخ زاد که در این زمان کسب قدرت کرده بود دهقانان سواد را به دفع اعراب واداشت. به هرآبادی کسی را فرستاد تا مردم را بعرب بشوراند و همه را آماده چنگ بدارد. همه‌جا لشکرگسیل کرد و در هرجا لشکر بود آن را تقویت کرد. چنانکه جا بان نام را به فرات بادقلی فرستاد و به ولایت کسکر نرسی را که خاله زاده شاه بود گسیل داشت. دسته‌یی را نیز برای دفع مشنی به حدود حیره روانه کرد. مشنی چون این خبر بشنید کسان خویش را برداشت و به خفان متزلگاه دیرین خود که در کرانه صحراء واقع بود ویش از آینها مکرر از آنجا در اطراف تاخت و تاز کرده بود. نیز چون این احوال سخت بدید بتن خویش آهنگ مدینه کرد. در مدینه ابوبکر بیمار بود و در بستر مرگ سفارش کرد که سلمانان، عراق را ضایع نگذارند. بعد از وفات ابوبکر (جمادی ۲) خلیفه تازه، عمر بن الخطاب، مردم مدینه را وعده پیروزی و غنیمت داد وید آهنگ عراق برآغازیله. مردم در قبول این دعوت، دعوت به چنگ با ایران، در تردید بودند و از حشمت وعدت ایرانیان وحشت داشتند. گویند مشنی برای مردم سخن گفت. ضعف و فتور خسروان را بیان کرد و چنگ با ایران را خوار مایه و آسان فرا نمود. خلیفه که در واقع می‌خواست کاری برای بیکاران مدینه پیدا کند و قارغ از بولفضلیها به خلافت پردازد آنها را زیاد بدین کار دل داد. پایینه چندین روز طول کشید تا عده‌یی برای این سفر که پس پر خطر می‌نمود آماده شدند.

خلیفه ابو عبید بن سعید شفی را که زودتر از دیگران داوطلب شده بود به امارت این لشکر برگزید و سلطنت قیس انصاری را نیابت او داد. مشنی چند روزی پیش از آنکه ابو عبید از مدینه بیرون آید راه عراق را پیش گرفت. ابو عبید نیز بالشکر خود از مدینه بیرون آمد و آهنگ عراق کرد. خلیفه تازه فرمان داده بود که ابو عبید در راه از اعراب مسلمان پاری بخواهد و آنان را به همراه خوش پردازد. حتی پرخلاف ابویکر اجازه داد از بتایای اهل رده نیز کسانی را که در اسلام قدم استوار کرده‌اند در لشکر خوش پیدا کرد. گویند نزدیک یک ماه بعد از ورود مشنی به حیره لشکر ابو عبید پدان سامان رسید. بموجب روایت سیف بن عمر که این داستان عزیمت مشنی به مدینه و گفتگوی او با ابویکر و جانشین او عمر ازوی نقل شده است درین مدت که خالد پدام رفته بود تیسفون شاهد اختلاف و محنّه نزاع دایم مدعیان سلطنت بود. شهر براز، دخت زنان<sup>(۹)</sup>، شاپور بن شهر براز، آزرمی دخت و پوران<sup>۱۸</sup> هریک روزی چند به سلطنت نشستند و مشنی که پریشانی کارایران را می‌دید راه مدینه پرداشت تا خلیفه را از این فرصت که بدست آمده بود خبر کند. این روایت سیف چنانکه پیداست از خلط و اشتباه آگنده است و در واقع حتی مدتی قبل از آمدن خالد به عراق اختلافات خانگی ساسانیان خاتمه یافته بود و بزدگرد سوم درین زمان مدت‌ها بود که در تیسفون باستقلال سلطنت می‌کرد. داستان عزیمت مشنی به مدینه نیز در روایات قدیمتر نیامده است. بلاذری آورده است که عمر چون به خلاف نشست ابو عبید شفی را با هزار مرد به عراق فرستاد و به مشنی نامه نوشت و او را فرمود که از فرمان ابو عبید تجاوز نکند. باری ابو عبید از مدینه پا عنده بی که ظاهراً از هزار تن تجاوز نمی‌کرد بیرون آمد. درین راه بر هر طایقه بی از عرب که می‌گذشت آنها را به جهاد تشویق می‌کرد و به کسب غنیمت و عده می‌داد. با این مشنی اعراب پیکار و گرسنه که به طمع خدمت و بهبود ثواب به سرحدهای ایران روانه شده بودند ابو عبید به عراق آمد. رستم فرخ زاد نیز که مقارن این ایام سپهسالار ایران بود وزمام همه کارها را در دست داشت ظاهراً از چندی پیش برای جلوگیری از تجاوز این اعراب که سرحدهای ایران را تهدید می‌کردند دست به تعبیه و تدارک زده بود. دهقانان سواد را بر اعراب سورانیه بود و به هرجایی لشکر فرستاده بود. چون ابو عبید به عراق رسید در حدود حیره فرود آمد. چند روزی پیاسود و سپس به تعبیه جنگ پرداخت از آنکه جا بان سردار ایرانی بالشکری به دفع

وی در رسیده بود. این جا بان بالشکر خوش درجایی نزدیک کوفه امروز نامش نمارق — فرود آمده بود. دوسدار دیگر گشتب ماه و مردانشاه نیز در لشکر او نام آور بودند. در چنگی که روی داد لشکر جا بان شکست خورد، خود او اسیر شد. اما به قدری آزادی خوش را بازخرید و بگریخت. پاران او نیز هزیمت گرفتند. به جانب کسکر رفته و در آنجا به نرسی پیوستند. نرسی خاله زاده پادشاه بود و لشکر و حشمتی تمام داشت. بندویه و تیرویه (شیرویه<sup>۹</sup>) پسران بسطام هم که خالزادگان خسرو پرویز بشمار می‌آمدند، درین لشکر بودند. از تیسفون نیز سرداری جالتوس نام به یاری او فرستاده بودند. پیش از آنکه این جالتوس به یاری نرسی تواند رسید ابو عبید به کسکر آمد. درجایی به نام سقاطیه تلاقی روی داد. نرسی شکست خورد و بگریخت. تمام آن نواحی برداشت اعراب به غارت رفت و بسیاری مردم پیست آنها اسیر شدند. پس از آن درجایی به نام باقیان — نزدیک پاروسما<sup>۱۰</sup> — ابو عبید به جالتوس برخورد. چنانکه باید انتظار داشت درینجا نیز ابو عبید ظفر یافت. جالتوس شکست خورد و بگریخت و ابو عبید بر همه آن نواحی چیره گشت. پس از آن مسلمین باز راه حیره را پیش گرفتند. درین راه ده قاتان همه‌جا تسلیم شدند. همه‌جا از درصلح و طاعت درآمدند و جزیه دادند. رنگ مبالغه‌منی که درین روایت هست البته پیداست. جالب آن است که در هیچ یک از این چنگها کار جز به مراد اعراب تمام نشده است. شاید سبب آن است که این چنگها برخلاف روایات مبالغه‌آمیزی که دریاب حشمت و شوکت نرسی نوشته‌اند مثل چنگهای خالد در واقع چیزی جز غارت و دستبرد نبوده است. با اینهمه، در برخورد با بهمن جادویه ضعف اعراب که غارت‌ها و دستبردهایی چند‌آنها را از آن حقیقت غافل گردیده بود بر ملا شد.

این بهمن جادویه بالشکری تازه از تیسفون پیرون آمده بود. در کرانه شرقی فرات، نزدیک محل کنوتی کوفه — درجایی به نام قسن الناطف — لشکرگاه داشت. جالتوس هم که پیش ازین از دست اعراب شکست خورده بود با این لشکر همراه شد. بهمن جادویه با شوکت و دستگاه عظیم بود و فیلی چند نیز در لشکر داشت. گفته‌اند — و درین باب جای تردیدهست — که در فرش کاویان نیز با او بود. از آنسوی، ابو عبید

فراز آمد و در کرانه خربی فرات در جانی نامش مروحه لشکرگاه زد. در آن محل بر روی فرات جسری بود. ابو عبید گستاخ وار بالشکر خویش از آن جسر بگذشت. آن سوی جسرین دولشکر جنگی سخت در گرفت. دیدار فیلها بی که در پیهای ایران بود اسبان تازی را می رساند. ابو عبید یاران را واداشت تا به فیلان حمله بزند و خود به فیل مغاید زخمی زد. فیل هشورید واو را با خرطوم در ریوده بزیر افکند و در پای خویش بمالید. چند کس از دلاوران عرب درین معزکه از حمله پیلان پیمان آسیب دیدند. اعراب ترسیدند و در صدد فرار برآمدند. عربی از تقویت نامش عبدالله بن مرئی که قتل و حشت انگیز ابو عبید رئیس شفی خویش را دیده بود و می خواست اعراب پای در اشارند و درجای بمانند تانتقام خون ابو عبید را از دشمن بازستانند، پسر جسر رفته آن را بزیرید. سر جسر که بر پنهان شد فرار اعراب شکست خورده دشوار گشت. آن که سر جسر را بزیرید بود برای آنکه اعراب را به یاداری برانگیزد فریاد برآورد که ای مسلمانان بکوشید تامگر ظفر یا بود و با مانند آنها که کشته شدند هلاک شوید، اما معزکه چنان گرم بود که در آن گیرودار کسی به این اخطار گوش نداد. اعراب از پیش دشمن گریخته راه پیاپان گرفتند. چون جسری بزود که از آن بگذرند بسیاری به درون فرات افتادند و خفه شدند. گویند مشنی چون دید که مسلمانان راه فرار پیش گرفته اند و ازیم تعقیب دشمن خود را به آب هلاک می زند باعده بی از یاران خویش دلاورانه در پیش هجوم دشمن ایستاد. فراریان فرصت یافته با کمک بومیان به هرچاره بود جسری دیگر بستند وسلامت از آن گذشتهند. در دنبال آنها مشنی و بارانش نیز از جسر گذر کردند. این دلاوری که به مشنی نسبت داده اند حاکمی از وجود روح حماسه است در اصل روایت گویی سازندگان روایت که از سیفین عمر متقول است خواسته اند هارديگر نام بکروشیان را درین واقعه که به بزم جسر معروف است به دلاوری بلند آوازه سازند. با اینهمه چنانکه گفته اند هم درین جنگ مشنی محروم شد. جراحتی که از آن بهبود نیافت اما تا چندی بعد که در اثر آن وفات یافت جنگها بی کرد. درین واقعه جسر نوشته اند چهار هزار تن از اعراب هلاک شدند. بعضی در میدان جنگ از پای در آمده بودند و بعضی به آب افتاده بودند. کششگان ایرانیان را هم گفته اند بالغ برشش یا هفت هزار تن بود. اما در آنچنان واقعه بی که مجال شمار و حساب نیست البته برای گونه ارقام اعتماد نتوان کرد. گویند بهمن جادویه می خواست تا فراریان را دنبال کند لیکن خبر رسید که در